رسا ریسمان رشا آهو بره رمدا شترمرغ رمدا خاکستر رعنا رکیست در پستان و
بعضی گویند پیخ پستانست و منزلیست از منازل قمر رشی ورشا رشو تها
رتبا آنچه از کار خیر بازدارد رأسا سیاه سر رعنا زن خویشتن آرا و سرکش
رماء سنگستانها و زمین فراخ رماء نام قبیله ایست ردآء ورقشاء ماری
که برو نقطهاء سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند ششش که شتر از دهن
بیرون می آرد و او را شقشقه هم گویند رخصاء عرق تب مرضا
زمینی که از آفتاب تابیده باشد روعا زن خوش شکل خوش آینده
روا باران رکا گدازنده رجلی ورجالی پیادگان رجلاء بسیار سنگ ربا
ربا باب الراء مع الباء من المصادر رب خداوند کردن و مهتر بودن و مهتر
کردن و پروردن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن رباب
نقصان یافتن و نزدیک شدن بزاییدن رکب بزانو چیزی را زدن
و بر زانو چیزی زدن و رسیدن رعب پر کردن یعنی مملو کردن و ترسیدن
رجب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن ریب بگمان افتادن رغب و رغب
حریص شدن و بچیزی رغبت کردن و از چیزی رغبت گردانیدن
رکوب سوار شدن رسب ورسوب در آب فرو رفتن رهب و رهب و
ترسیدن راب جمع کردن و قدح شکسته وا بستن و بصلاح آوردن
کار زوب خشم داشتن رذب ورذوب ماست شدن شیر و
تب سخت شدن رتب ورتوب دایم آب ایستادن رحب
فراخ شدن رطب تر شدن من غیر المصادر رحاب ورحب فراخ و سخت

خورنده رب پروردگار و خداوند و آفریننده و لصلاح آرنده کار رُب
سبا و جلاب پرورده باآوند رباب گوسفندانی که نوزاییده باشند و او
جمع ربی است و رباب بمعنی ابر و آیینه نیز آید ربیب پیرزن و پرورنده
راب پیرزن و شوهر مادر رَب مخففه دم گاو وحشی ربایب جمع او
رَبَب بفتحتین آب بسیار رِب بالکسر نوعی از گیاهای مخصوصه و او جمع آر
است ریب شک و گمان و حاجت و حوادث و آنچه در قرآن آمده است
که ریب المنون بمعنی حوادث زمانه یا حوادث مرگست زیرا که منون بمعنی
زمانه و بمعنی مرگ آمده است رکاب آنچه بر زین اسپ بندند تا پای بر و نهند
و شتر سواری و شتر بارکش رکب جمع رکاب است و جمع رکیب هم باشد
رکاب و رکب سواران رکوب آنچه بر و سوار شوند رکاب بالفتح کشتی رسوب
دُردی و آب و خون که در میان آب و خون باشد رُسُوب برنده رضاب آب
دهن راضب باران رعیب کوهان فربه شتر رقب و رقاب گردنها و اینها جمع
رقبه اند رهب پیکان باریک و شتر ماده که لاغر شود و رهب بلغة بعضی از قوم
عرب که آن قوم حمیر اند آستین را گویند کذا فی الکشاف رهاب جمع او
رائب دوغ و ماست ریب گمانها و او جمع ریبه است راکب سوار و علت
و دردی که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خورد خرما که از تنه درخت
خرما رویده باشد رکیب زنار شکم رطب خرمای تر رسیده و قیل هر میوه
تر رطاب جمع او رطب بالضم گیاه رطیب تر و نازک و تازه رعیب
چیزی که فراخ اندرون باشد رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار

[illegible]

راتب دایم وثابت رتب مفاصل انکشتها وپشتهٔ زمین رواتب
جمع او رحب ورحاب میان سراها ومسجدها رعبوب ضعیف وبددل
رقیب مکان مار وانتظار کشنده ونکه دارنده رقوب زنی که فرزند او نماند
وشتر ماده که با دیکر شتران آب نخورد وزنی که انتظار مرک شوهر خود
کشد تا میراث ببرد ربایب دختران زن راهب عابد از قوم نصاری
وترسنده ربب کیاهها وعلفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد
باب الراء مع التاء من المصادر رعونت خویشتن آرایی نمودن
واحمق نمودن رجفه لرزیدن زمین وغیر آن رتته بتعجیل سخن کفتن
وکند زبان بودن واین از لغات الاضداد است رخامة نرم و
باریک شدن آواز رحمة ورحمة بالضم والفتح مهربانی ودوستی نمودن
رفت خورد ومرد کردن رجاوة امید داشتن وترسیدن [illegible] سر سلسته آغاز
برخاستن کردن شتر رمادة هلاک شدن رفعة بلند شدن وبزرکی
داشتن رفاعة بلند شدن آواز ریاسة مهتری کردن وسرداری نمودن
رفاخت بازرکانی کردن وکسب کردن رقبیة بندکی کردن رقیة افسون
خواندن رزانت استوار رای شدن وبلند داشتن واستوار شدن
وآرامیده داشتن رحمة ورافة مهربانی کردن رشوت خدمتی
دادن تا کار ساخته شود رثاثة کهنه شدن وبدشکل شدن رباخة کند
ذهن شدن رتة اندک زشتی نمودن رکة مرتو شدن وبیاز شیر
شدن پستان رزمة بانک کردن شتر ماده ریاضة جور بر نفس نهادن

وجاروای کرّه را آموختن رجلة مرد شدن وپیاده رفتن وارجل شدن
رجولة ورجولیة مردی نمودن راحة آسایش کردن رمایة تیرانداختن رقاعة احمق
بودن رمة پوسیده شدن رطیطة آوازدادن وافغان کردن رضرضة
شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رتوة گام نهادن رهوجة رهوار رفتن رفاهة
فراخ شدن رهبوت ترسیدن رحموت بخشاییدن روایت
خبر دادن رویّة اندیشه کردن رهبة ورهبانیة از خدای ترسیدن
وآلة خود را بریدن رذالة ورذولة ناکس شمردن رعایت نگهداشتن
وتیمار کردن رداءة ورداءة فاسد شدن رفاهیة ورفاهنة خوش
عیش شدن وآسودگی داشتن رقبة چشم داشتن رعشة لرزیدن
عضو رضاعة بالفتح وبالکسر شیر خوردن رحرحة اضطراب کردن ولرزیدن
رکاکت ضعیف وزبون شدن وسست شدن رنقة تنگدلی کردن
وتنگ شدن رکانة بی آرام شدن رفرفة حرکت دادن مرغ هر دو
بال خود را وبرگرد چیزی پریدن مرغ تا بران فرود آید رغرغة
عیش خوش کردن ورفتن شتر با آب هرگاه که خواهد رعرعة
برویدن وافزایش دادن وزدن آب بر زمین رززة
نیزه زدن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رهیأة
سست شدن وناتوان شدن وناستوار کردن ومهیا شدن
ابرهای باران رقرقة روان شدن آب وجنبانیدن آب
رشاقة نیکو قد شدن رثیئة بهم آمیختن شیر ترش وشیر شیرین رخصة

دستوری دادن و ردا پوشیدن روعة بیک آمدن وحیله کردن روبا

رعة پرهیزکاری کردن من غیر المصادر رتقة رشته ایست مانند

قلاده که در گردن شتر اندازند ربیضة مرد زبون بی اصل راحت کفدست

وآسایش رائحة بوی راضیة خشنود شونده وبمعنی مرضیة هم آمده است

همچون قول خدای تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة ربذة و ربذة

پشم رنگ کرده که برگردن شتر بندند جهة زینة وسخن سهو وغلط ودکوی

که باآن زرگران زیور را جلی کنند ربذات سخن سهو وغلط رباذیة

بدی ریدة ورادة وریدانة باد نرم رعیفة شیری که درو اندک آرد

کنند وبجوشانند وبزن زاد بچه بدهند رجلة زن سطبر ردة سرشیر ورنة

آواز راغیة سیر ریة شش ریقة آب دهن رقیقة کنیزک رثة رخت

ومایحتاج خانه که کهنه شده باشد واز کار افتاده وزن حمقا ومردم فرومایه

وزبون رثمة ورتیمة رشتهٔ که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشد

ورتمة درختی را نیز گویند رمة ریسمان کهنه رمیتهٔ شکار را فضیة جماعتی

از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند وگروهی از شیوه را

نیز گویند ربدة رنگی که برنگ خاک مانند ربطة چادر یکتا ونام زینت

رئیثة کار ربعة زمین بلند وحاصل زمین رایشة بر داشته کوتاه

وضعیف رعدة لرزه رتبة منزلت وقدر ردیئة زبون رخصة کل

نرم وچیزی روشن وباریک وسنگ میان خالی ومسکه روغن

رحالة زین راحلة شتر سواری وشتر باری رجلة تره حمقا ورفتن کاه

سیل و آب رجالة پیادگان رجمة قبر و سنگهایی که بر قبر چینند
و آب منی و گفتار ریلة اندرون ران رهیدة گندمی که کوفته باشند
و برو شیر ریخته ریلة فربهی ریبة گمان روضة مرغزار و بستان ربقة ریسمان
رفعت بلندی و بزرگی رویة عقل و فکر و بعضی از شب و حاجت و خمیرمایه
ماست که در شیر کنند تا ماست شود رقعة وصلهٔ چوب رویّة اندیشه و
بقیه از چیزی و حاجت روایت روایت کننده و اشتر و چارواییی که بار و
آب کشند رسک رهمة باران خرد رُفقة و رِفقة بالضم و بالکسر همراهان
رثیئة شیر غلیظ و جمع مفاصل رقبة گردن و بنده رزیّة رنج و اندوه و مصیبت
رهینة گرو رهبوت ترس و ترسناک رحموت تنگدل و بی مهربانی رکبة
زانو رقطة سیاه و سفید رافة غایت مهربانی رقة نقره و اقچه رقیة
افسون و سحر رکونة کار نازک رهط سوراخ یربوع رخصة زن نازک اندام
رافعة بردارنده و بلند گرداننده رمانة استخوان سینه رهوة بلند و پست
رایقة طرف دُبر رمکة چارپای ماده رُمکة بضمتین رنگ تیره و سیاه
و سرخ رکبانة شتری که سوار شدن را شاید رکوبة شتر سواری و
هر چارپائی که برای سواری باشد رکیة چاه رُکمة گل رقعة پاره
جامه و کاغذی که بجایی نویسند ربة گیاهی که در آخر تابستان بجایی مانده
باشد روحة آبگیری که در کوه و سنگ می باشد رشیة زمین بسیار سنگ
رذیة نیکویان رحلة شتر ماده قوی رفتار رثیة شیر آمیخته و شیر ترش
رثیة درد زانو و درد مفاصل رثیات جمع رواة سنگ سخت ردیة

شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبة بخشش بسیار ربتة آنچه از کاه
چیز باز دارد رونة سرگین و سرمینی رابیة و رَبوة و رُبوة و ربوة پشته
و زمین بلند و جای بلند و رابیة بمعنی افزونی و زایده چیزی نیز آید
رقلة درخت دراز خرما ریعة زمین کشت زار و آبدان فراخ و نعمت
بسیار ردحة پسین خانه رجلة زن که مرد را خواهد راعیة شتر ماده رغوة
و رغوة کفک شیر و غیر آن رُعاة رعایت کنندگان و شبانان رعیة
نگاه داشته و تیمار کرده و محکوم رعلة بسیار و شتر مرغ و جماعت اسپان
و درخت دراز خرما و پاره گوشی که شکافته و فرو هشته باشد رطبة تر رُطبة
سست تر رطوبة و رُطوبة تری رطانة سخنی که نتوان دریافتن رمّانة میان
سر و دُبر رایة علم رایات جمع رخمة سنگ رضفة استخوان زانو
و سنگهائی که بر سر هم چیده شده باشد رضوعة گوسفند شیرخواره رجفة
لرزه و عذاب رزقة یکپاره روزی و علوفه لشکر رزقات جمع راجفة
لرزنده و نفخه اولی در وقت حشر رادفة دری آینده و نفخه ثانیه در وقت
حشر رحراحة زنی که کفل او لرزد و گوسفند لاغر رجرجة بقیه
آبی که در حوض باشد و تریدچرب و نرم رتة خوک و مهتر رتوت
جمع او رباتة ابر رباتة عهد و پیمان رمیة دختر زن رکراکة زنی که ران
و دبر بزرگ دارد رشوة و رشوة چیزی که بکسی دهد تا کارسازی او کند
رکوة حوض رفهینة رابطه بسیار و آنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند
رتاة حلقه که بر آستانه در باشد و قفل را در آن کنند رمازه زنا

کننده و دربر کشنده ربیعه کلاه خود و سنگ برافراشته و نام مردی ربعه
شخصی میانه قد یعنی نه دراز و نه کوتاه و نام شخصی زرعه کل تر اعوقه سنگ که
در تنگ جاه می نهند و قیل سنگی که بر لب جاه می نهند رازقیه جامهای سپید
کتان رکاکت و رکاکه آنکه با اهل خود و خویشان خود فایده نرساند کما
قال النبی صلی الله علیه وسلم انه لعن الرکاکه رهمه باران خورد قطره رفه
کاه رافات مهربانیها راسیه کوه استوار رفاعه چیزی که زن لاغر در سرون
خود بندد تا سرون او بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بر دست
گیرد رعثه گوشواره رقاعه نام شخصی است و پارهٔ چیزی رقیه بندگی راده
و روده زن جوان خوب صورت ربت فعل ماضی است یعنی آنا همید
راسیات استوارها رفات بالضم خورد و مرده شده و از هم ریزیده و پاشیده
شده رضراضه بالضم حیوان بسیار گوشت و بالفتح زمین سخت و زن فربه
رنوناه دایم و آرمیده رنده جماعه مردم ایستاده رزغه گل و لای رغیده
شتری که بر و بعض آرد افشانده شده باشد و جوشانیده و روغن
تازه رخمه مرغیست رفاده رکوی که بر جراحت بندند رقده آنکه بسیار
خسپد رحفه گل نرم پر آب و روغن تازه نرم رهاده کجاوه و هودج
رسکه طعامی است که از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته سازند رساله
کتاب و نامه باب الراء مع الثاء من المصادر رث در تنگ
کردن و آهستگی نمودن رغث شیر خوردن روث سرگین انداختن
رفث جماع کردن و در حین جماع با زن سخن گفتن و سخن زشت گفتن

رمث اصلاح کردن رث جدا کردن و باز داشتن من غیر المصادر رث
کهن رثاث جمع او رث رخنهای زبون از کار افتاده رغوث حیوان ماده
شیر دهنده روث سرگین رفث سخن زشت و جماع رعث پشم رعاث
تاج سر و گوشوارها و بدین معنی ایضا جمع رعثه است ربایث چیزهایی
که از حاجت و از کار چیز باز دارند کما قال النبی علیه السلام اذا کان
یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث
واو جمع ربیثه است رث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در
پستان ماند رمث بفتحتین چوبهایی که بهم بربندند و برنشینند و بدریا
روند و نوعی از گیاه که شتر بخورد و بیمار شود باب الراء مع الجیم من
المصادر رج در بند آمدن زبان بوقت سخن گفتن رج تباه کردن
رجج درخشیدن برق رجج گند ذهن شدن رج جنبانیدن و از اینجا
رواج روایی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزنده و جنبنده رجرج
گیاهیست رجاج گوسفندان لاغر و مردمان ضعیف رزج سرگین بچه
شتر و سرگین بره گوسپند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد
رتاج دری که بسته باشد در بزرگ رج در بزرگ رانج جوز هندی رهج
غبار رهوج رهوار رائج روان باب الراء مع الحاء من المصادر
ربح و ربح و رباح سود کردن رح گشادن سم و گستردن سینه پا
بر زمین رشح پروردن و عرق بیرون آمدن رضح شکستن و کوفتن
رواح شاد شدن ریح سخت شدن باد و بوی چیزی دریافتن رواح

رواح شبانگاه کردن وشب چریدن وشبانگاه رفتن روح مهربانی کردن وبخشاییدن وفراخ شدن رح افزون شدن رمح نیزه زدن وضد او نه نیزه شدن ولگد زدن حیوان رزوح و رزاح افتادن از لاغری بسیار رسح اندک گوشت شدن سرون رکوح میل کردن روح پاره از بنا بر خانه افزودن من غیر المصادر راح شراب وکفهاء دست وبدین معنی جمع راحه است وروزی که باد سخت باشد رحراح فراخ رشح عرق رمح نیزه بردارنده وانکه او را دو شاخ باشد ریح بوی باد ریاح جمع او رجاح زن بزرگ سرون رجح جمع او رایح بوی گیرنده وجمع ریح نیز آمده است رکح اسپ وگوشه کوه ومیان سر رکوح جمع او رازح شتر که هلاک باشد از لاغری رزح جمع او رضح استخوان خرما که شکسته شده باشد روح جان وزندگانی بی مرگ وقرآن وعیسی علیه السلام وجبریل علیه السلام وگفته اند روح فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه باشد فلهذا گفته اند ان الناس عشر الجن والجن عشر الملائکه عشر الروح روح بالفتح باد خنک وخوش وآسایش رسانند ومهربانی رواح شبانگاه کننده وبوی کننده وگاو دشتی سود ریح بالفتح نام مرغیست وبچه شتر وبیه رباح میمون نر رداح زن بزرگ سرون وکاسه بزرگ ولشکری که آهسته رود

در دوح جمع او رباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام
شهریست رَماح نیزه دار و نیزه زننده رِماح بالکسر قبیله را
گویند رَباح بفتح شراب و بادها و مرغان پراکنده رموح لگد زننده
باب الراء مع الخاء من المصادر رخاخ نرم و زندگانی کردن
باسایش رَخ آمیختن شراب بچیزی برخ سست شدن رسوخ
استوار کردن و ثابت بودن رضخ اندک کردن و شکستن و جرح
کردن رتخ باریک شدن رضخ شکستن چیزی که میان تهی باشد
من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رمخ درختی که شاخهای
آن درهم برآمده باشد ربیخ مرد بزرگ جثه ربوخ زنی که در
وقت جماع بیهوش شود رخاخ نرم و فراخ رخ گیاه نرم
باب الراء مع الدال من المصادر رد باز دادن جواب
و امانت و غیر آن و باز گردانیدن و از پیش خود بیرون کردن
و اندک بستگی در زبان بودن و فایده دادن رفد بخشیدن
و یاری کردن و رکو بر جراحت بستن رقاد و رقود و رقد
خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب و باد و راست
ایستادن ترازو رهد ساییدن رعد آواز کردن آسمان و
ترسانیدن و آرامیده شدن و نیکوروی شدن راد بلند
شدن چاشتگاه رود و رید و ریاد آمد و شد کردن و طلب کردن آب و گیاه
رود تنهایی و آهستگی رفتن ردید هلاک شدن و آمدن درد چشم

رشد در رشد راه راست رفتن رويد آهسته رفتن واين غير
مصدر هم آمده است رغد بسيار نعمت شدن رصد و رصود كاري
كردن و چشم داشتن و راه نگهداشتن رثد برهم چيدن من غير
المصادر رغيد و رغد فراخ و نيك و بسيار رفد بخشش و ياري
و قدح بزرگ رفود شتر ماده كه بيكبار دوشيدن قدح را پر از شير كند
رَكَد هلاك كننده رمد با بعض بشه را فدياري كننده رخود نحيف
نرم استخوان بسيار گوشت راقود خم بزرگ رواقيد جمع
رشيد و راشد راه راست يافته ركود پرشده رعد آواز
ابر و نام فرشته ايست رَنَد درختي است پاك و خوب
از درختها باديه و بعضي درخت عود را هم گويند ربد غبار
شمشير و شمشيري كه بر روي او غبار نشسته باشد راؤد وردد
زن جوان و خوش شكل و بنج رشيش ردزبون رصود شتري كه منتر صيد
آب خوردن شتري ديگر باشد تا بعد از ان او آب خورد رعديد
بددل و زن نازك اندام رعاد يكنوع ماهييست و ابر رعد آرنده و مرد
بسيار گو رواَبد چوبهاي سقف رقود و رقد خفتگان و رقد كوهي
است كه از ان سنگ آسيا تراشند رمد هلاك شده و متغير شده
رانَد دستهٔ آسياء خانگي و آنكه او را بطلب گياه فرستاده
شده باشد و پيش رو و خاشاكي كه در چشم افتاده و بمعني مهلت
نيز آيد رماد خاكستر رمد خاك رند و رشد برهم چيده و معني

رند مردم ضعیف نیز آید رند کوه که بیرون آمده باشد بود جمع راد انکه اورا
بطلب چیزی فرستاده شود رصید سبعی که چشم دارنده بچیزی باشد
وشیر درنده رصد اول باران ونگهبان وجهنده وچشم داشتن
گاه وگیاه اندک راکد ایستاده رواکد جمع او باب الراء مع
الذال من المصادر رذ باران باریدن ریذ حیت وسبک شدن من
غیر المصادر رذاذ خوشی وباران ضعیف ریذجیت ردفتا رربذ
تسمهای که برگردن شتر آویزند برای زینت باب الراء مع
الراء من غیر المصادر ریرو دار وریر مغز فاسد ومغزی که نه باشد
ومحکم نشده باب الراء مع الزاء من المصادر رز کارد بزمین
فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن رز در راتنگ کردن و
بدم زمین راکاویدن ملخ تا خایه بنهد ونیزه زدن وتیر بر هدف
زدن رجز بیحر رجز شعر گفتن وعذاب کردن وراندن کسی را
ریز بدست زدن چیزی را وبرکردن رفز زدن کسی را رکز
نیزه بزمین فرو بردن رجز اشارت کردن بلب یا بچشم یا ابرو
رمز حرکت کردن ورز ورز آزمودن من غیر المصادر راف گرگ
جهنده رکز آواز نهان وآهسته رجز بالکسر عذاب وپلیدی وگنده
وسرگین ورَجْز بالفتح یک نوع شعری است ونام بحریست از شعر
ویکنوع علتی است که در کفل وران شتر پیدا شود رجاز نام مکانیست
رز آواز ورود رز بالضم ورنز برنج ودر اصل ارز بوده همزه را

بسته

حذف کردند ربیز فربه رزیز کیا هیبت که با و رنک کنند چیزی را
را آموز و بار کاز کنج باب الراء مع السین من المصادر رس
چیز کفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا
کردن تب و اصلاح کردن کار مردم و افساد کردن آن و قبر کندن
و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رسیس اول رسیدن
بچیزی رعس افزایش کردن و بسیار عدد کردانیدن و مبارک
شدن رجس آواز کردن آسمان که آنرا رعد کویند رکس واپس
کردانیدن رس سنک انداختن و در خاک چیزی نهان کردن
و پوشانیدن رعش سست رفتن و رعشه افتادن و افشانیدن
شدن و بسیار کردن مال رفس بپای زدن رهس در بغل کرفتن
رسیس خرامیدن و تکبر کردن ربس بدست زدن و بر کردن
راءس مهتر شدن ردس رفتن و سنک بر کسی انداختن من
غیر المصادر رس چیز و نام رود خانه السیت و معدن و چاه
ثابت و استوار رمس خاک رولعس بادهای خاک افشانندہ
رهوس سخت خورنده رباس قبضهٔ شمشیر و اول کار رعوس
آنچه سر او لرزد از غایت پیری رعوس شتری که در سر او قوة
نباشد و در اعضا، دیکرهم راءس کله فروش راءس سر
و جماعت و مهتر رؤس جمع او راس المال سرمایه تجارت
رئیس در جس مهتر رجس فربه و دلیر و سختی زمانه رئس جمع

آن رودیس سنگ انداز رغس نیکی رکس بخس و مردم بسیار رکس
نام رود خانه ایست یا بیابانی و کادی که در خرمن گاه دارند و دیگ
کاوان را برگرد او گرد اهنند برای خورد کردن خرمن رجس
بجس و غضب و عقوبت رجس آواز رعد و آواز شتر باب
الرا مع الشین من المصادر رش آب زدن واندک باریدن
و اندک اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن ردیش مصلحت
کار کسی قیام نمودن و جز بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رش بهم در
شدن و سرخ گشتن پلک چشم رقش نقش کردن و عیب کردن
رفش خوردن رعش لرزیدن اندام من غیر المصادر ریش جز
و پیر و همسایه فاجر و آرایش و صورت و مال و معاش ریاش
جمع او روا هش رگهای کف دست رش باران اندک رشاش جمع
او رشاش بالفتح خون یا اشک یا آبی که بجزی چکیده باشد رعش
لرزه رعش بددل رعوش حیوانی که سر او لرزد از غایت پیری
رقاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده
که پشت او کم گوشت باشد و پیکان تنگ و ضعیف رامش
سست رشرش استخوان نرم ریش انکه میان رشوت دهنده
و رشوت ستاننده سعی کند چنانکه رسول علیه السلام فرموده است
لعن الله الراشی والمرتشی والرایش باب
مع الصاد من المصادر رص تنگ بر آوردن بنا و استوار

کردن آن رعص مضطرب حال شدن رفص پای کوفتن و برجهیدن

و جوش زدن رهص بنیاد دیوار نهادن رهص بدحالی کسی بخوشحالی

مبدل کردانیدن و سرکین انداختن مرغ وزاییدن رهص بمعنی سخت

گرفتن و سخت فشردن آمده است رخص ارزان شدن من

غیر المصادر رصاص قلعی رخص نرم و نازک رخیص ارزان رهص

رچه شیبین دیوار رواهص سنگهای رجه برجه نهاده باشند رمص

چرکنت که بر کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر

رفض بر انداختن و فرو گذاشتن رکض پای بر زمین زدن و جنبش

نمودن و برپای زدن چیزی را و دوانیدن اسب و دویدن و حرکت

کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رض کوفتن و خرد

مرد کردن ربوض فروختن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن

قوچ یعزی را رفوض جریدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن

تب بدن را رمض سوخته شدن پای از گرمی و گرم شدن و زود

پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و گرم کردن و فساد یافتن

اندرون حیوان از گرما و گرم شدن سگ از آفتاب و گوشت

پختن من غیر المصادر ربض میانه چیزی ربض گوشها و طرفها رص

خرمای در شیر آغشته رافض و رفض چرنده در رفض آب اندک را

هم گویند و گروه بسیار را هم گویند رفاض خرد مرد بشده چیزی رضاض

سنگریزه ... یوان بسیار گوشت رمض تیز رفض گروهای پراکنده

شده رفاص راهها ی مختلفه روافض لشکری که سردار خود را کذاشته
باشند رکوض کمانی که تیر او سخت جهد روض مقدار نصف نیک از آب
ربض ریاضت کنندکان روض ریاضت کننده ریاض و رض بستانها
و مرغزار ها رضاض خورد و مرد شده از چیزی ربض آرامکاه و باره اهل
و عیال و منکوحه مرد و رلیمانها و رودها اشکم ربیض رمه کوسپند
ربوض فراخ و بزرک و سطبر رجیض شسته باب الراء مع الطاء من المصادر
ربط باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن رباط پیوسته کذرکاه دشمن
ببتن و باز بستن اسپ در راه خدا تعالی کما قال الله تعالی و من رباط
الخیل و او غیر مصدر هم آمده است رلط عیب کردن رقط منقش کردن
بنقطها سیاه و سفید من غیر المصادر رباط سخت و چیزی که باو سخت
به بندند چیزی را و دام و مقدار پنج شبر است و پشتر و اسپی که او را
باز بسته باشند در راه خدا و مانند رشته که در مفاصل است که اعضا را
باو محکم کرده اند و جمع او رباطات است ربیط خشک خرما که بآب
پرورده باشند و سخت رطیط افغان و احمق رطایط جمع رُبط بضمتین
جمع رباط است رُهط حماغة و لنکوته پوست که زن حایض بر خود
بندد رناط جمع او ربیط و ریاط کوهها ی یک وصله اند و این هر دو
جمع ربط اند باب الراء مع العین من المصادر ردع
ترسانیدن و ترسیدن و نیکو آمدن رجع باز آمدن و باز کردانیدن
رجوع باز آمدن رضاع و رضیع و رضع شیر خوردن ریع زیاده شدن

وافزایش کردن و باز گشتن و بسیار شدن بچهٔ شتر رَبَع چهارم شدن
وچهار یک ستاندن وچهار تو کردن و سنگ برافراشتن و بجای ایستادن
وانتظار کشیدن و تب روز چهارم آمدن رَبَع هر چهارم روز گرفتن
رتع طمع داشتن و حریص بودن رجلع خود را بطریق آبستن نمودن
شتر ماده و از کرم سیر بسر دسیر باز آمدن مرغ رداع عود کردن بیماری
رَضْع مناد یافتن بلک چشم رَضَع بچیزی در چسپیدن و تمام فرو بردن
نیزه در چیزی رتوع چرا کردن ردع باز زدن و باز داشتن و بچیزی آلودن
رَفاع و رِفاع بردن کشت درو ده بخرمن گاه رفع برداشتن و
نزدیک کردن و بلند کردن و فاش و آشکارا گردانیدن و بلند آواز
شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت درویده بخرمنگاه رقع پاره در جامه
کردن و همچو رکوع پشت خم کردن برای تواضع و فروتنی کردن و بگردن
نهادن فرمان را رِماع و رمع متغیر شدن روی و لرزیدن رظع نکاح
کردن من غیر المصادر رَبَع منزل و سرا و محله رُبع بهار و جوی آب
و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم رَبَع چهار یک رباع و
ربوع جمع ربع اند ربع بالکسر تشنه و تب دو روزه در میان چنانکه
از روز نوبت باز نوبت دیگر چهار روز باشد رتاع چرندگان رواع
نام آنکیست ردیع تیزی پیکان رصع بجهای مگس انگبین راضع لقب
شخصی بخیل رعع و رعاع جمع رعاع ای آدمیان زبون رقاع رکوها
وند فقهائی که بجائی نویسند رضیع بچهٔ شیرخواره رفع حرکت همزه راجع

بازکردنده وشتر ماده که به آبستن ماند رجع باران وجایی که آب
باران در وا ایستد و زیر شانه دست رجیع سرگین وجاروایی
که از سفر باز کردیده باشد وبسفری دیگر رود رافع بردارنده وبلند
کرداننده وبضم کننده کلمه رفیع بلند کرداینده وبزرگ صاحب
اعتبار رقیع کم عقل و آسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة
ارقعة رایع خوش آینده واسب تیز رفتار راتع چرنده ریع
زمین بلند وراه و دخلی که از زرع حاصل شود ریاع جمع آن روع
دل وعقل راکع تواضع کننده وپشت خم کننده بنماز رکع جمع او باب
الراء مع الغین من المصادر رسغ سست شدن دست وپای جانوران
رفغ فراخ شدن روغ حیلت کردن روباه وپنهان بسوی چیزی رفتن
وپنهان حمله بردن ومیل کردن وخواستن ورمیدن دل رزغ در
گل ماندن وتر کردن رتغ سین را ثا گفتن در سخن و را را غین
گفتن من غیر المصادر رافغ زندگانی فراخ ونیک رفغ پیچ هر دو
ران رزغ در گل مانده روغ آب وگل رویغ احمق رایغ میل کننده
رَسَغ و رُسُغ بضمتین مفصل دست و ذراع و مفصل پای وساق
رساغ ریسمانی که در هرج پای شتر کنند باب الراء مع الفاء
من المصادر رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف چکیدن
آب وغیره رخف نرم وبرآب شدن خمیر وغیر آن رلف زمین گشتن
زار را چریدن رصف پی بر تیر پیچیدن وسخن بر سخن بوستن وسنگ بر

۲۱۲

سنگ نهادن رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت کردن و مزیدن
آب دهن در وقت بوسه دادن رضف داغ کردن بسنگ و بریان کردن
بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رفیف درخشیدن گیاه از سیرابی
رعف پیش رفتن و خون از بینی رفتن من غیر المصادر ردف آنکه
در پی اسپ کسی نشیند و نام ستاره ایست رائف و رؤف
مهربان رضیف شیری که بسنگ جوشانیده شده باشد رعاف خون
بینی رواعف تیرها راعف اسپ پیش رو و بینی کوه رف طاقچه
دیوار و گروه رفوف جمع آن رائف رعایت کننده و مهربانی کننده
رفیف براکنده و درخشنده رفراف نام مرغیست که آنرا خطاف
گویند و شترمرغ را نیز ریف زمین فراخ و زمین غله زار و ریف
بالفتح خراج روالیف اطراف دبر رضف سنگی که گرم سازند و بآن
شیر داغ کنند و گوشت را بریان کنند رصیف محکم و معارض
رصوف زن تنگ فرج رجاف دریا رصف سنگهائی که برسر هم چیده باشد
رصافی که در دنباله تیر پیچند رغیف قرص نان رغف جمع رشف بقیه
آب که در حوض باشد رفرف دریچه و خیمه و کنارهای رزه و مرغزار
و بالش و بساط گرانمایه و جامهای سبز و فرش و تخت رفارف
جمع رهف باریک و تنک و خمیر نرم و روشن و همچنین روغن تازه
و نرم و یکنوع است از رنگ رشوف زن نیکو ذهن باب الراء
مع القاف من المصادر رتق بستن رزق و رزق روزی دادن

ودرخشیدن رقس ورشق تیر باران کردن وتیر انداختن وحیت شدن
ونیکو قد شدن رفق نرمی نمودن وياري كردن و همراهي كردن وفايده گرفتن
رموق نکبی بسیار نگریستن روق نیکو آمدن وصافی شدن شراب و دم
عجب انداختن ربق از براي بره وبزغاله کردن بند ساختن روق بفتحتین
دراز شدن دندان ریق درخشیدن ربوق نیکو شدن رق حق وملک
شدن و بنده شدن رقق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن
آب وشراب رهق دررسیدن ودرآمدن بچیزي لشتاب وتاریک
شدن وتکبر نمودن ونادانستن وبیهوش شدن وبیهوشانیدن
ودروغ گفتن وستم کردن وعیب کردن رتق بسته شدن وسوراخ
فرج زن رفق گردیده شدن مرفق از پهلو رقراق درخشیدن سراب
رق ورقاق زمین نرم هموار شدن من بعز المصادر رقاق بالکسر
نان نازک و نرم رقیق بنده ونرم وباریک راق افسون کننده
وافسون خوان رشاهق طایفه اند از سپاهان رفق آنچه جستن
ویافتن آن آسان باشد رقوق طورها وکنا بتها رقراق درخشنده
رهق چیزی اندک رمق آن قدر که سد رمق کند واین لفظ را بر شی
قلیل اطلاق کنند رنق تیره رونق رواج ونیکوئی رواق سقف وپیش
خانه وخیمه وخانه که بر سر یک ستون سازند وپرده که در پیش خانه آویزند
رهاق مقدار چیزی رتق جست ورودان وباران ونیکو قد رزق روزی
وهرچه از آن نفعی توان گرفت وقول خدا تعالی وتجعلون رزقکم انکم

تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزدق صف آدمیان
رق بالکسر ملک و بنده و باریک و تنک و زمین نرم و بالفتح نامهٔ اعمال
و سنگ پشت رزاق و رازق روزی دهنده ربق بالکسر ریسمان
که گردن شتر و غیره اندازند ربق و رباق ریسمانها و این هر دو لفظ
جمع ربقه اند زناق نوعی از جامه است رزداق و رستاق و رزدق
هر سه صف آدمیان و رسته درختها خرمارایق نیکو روق جمع او
رتق برهم بسته شده رفیق آنکه در شتر کار شروع داشته باشد و یار
و همراه رفاق ریسمانی که بآن مرفق شتر بندند و گروهها و همراهان و
یاران رمق باقی جان و چیز اندک و رمهٔ گوسفند رحیق شراب
نیکو و صاف روق و راوق شراب و شاخ گاو و معنی روبق پیش
خانه و طایفهٔ از شب روان و سقف و اول و بهتر چیزی را گویند
راوق نام ظرفی که آنرا پاتله گویند و آنچه باو چیزی را صاف کنند
و بپالایند ریق آب دهن و چیزی پسندیده باب الراء مع الکاف من
المصادر ربک اصلاح کردن تربت و طعام را و آمیختن رمواک
ایستادن رتک گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و شتاب
رفتن رورک باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن
و لازم گردانیدن و دست درگردن کسی بند کردن من غیر المصادر
زاغک احمق رک باران سست رکاک جمع رکیک ای سست
رای و ضعیف و زبان برآوردن سگ رک و رگک نام آبی است

درعربستان رمک شتران مادهٔ بزرک واو جمع رمکة است رامک
وراحک چیزی سیاهی است که درمیان مشک میکنند باب الراء
مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای برکردن رمل حصیر
بافتن وباران اندک شدن رتل بشتاب رفتن رحل رفتن
وپالان کردن شتر را ودر بلا صبر کردن رجیل رفتن رتل کشاده شدن
دندان رجل ورجلْ ورجل بند برپای نهادن وپیاده شدن و
لزج شدن موی وشیر خوردن رهل سست شدن از غایت
پیری ولرزیدن رعل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن ربل
بسیار شدن من غیر المصادر راوول آب دهن راهل لرزنده
رسل موی که فروهشته باشند وشتر خوش رفتار ونرم رفتار راول
ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند رسیل رمهٔ شتر وکوسفند
رسل بفتحتین نرمی وآهستگی وسختی وشیر خوردنی رسال چهار دست
وپای شتر رجل مرد رجال جمع او ورجال پیادکان را نیز کویند رجل
بالکسر جماعت ملخ وکوشه رجیل حیوانی که بقوة براه رود و
آنکه نیک پیاده روی کند راجیل پیاده رعل کوش بریدهٔ کوسفند
که فروهشته باشد رعل جمع او رجل آنکه موی او نزج باشد رحل رفتن
کاه بر روی آب رتل استکار او مرد کشاده دندان ربل درختی است
که برک او بغایت سبز باشد ربول جمع او رجیل مرد پر کوشت
فربه رحول شتر بالائی رعال درختها دراز خرما را کویند راحل خرمای

زبون رعل قبیله ایست رعلول تره ایست رعابیل خلقها و خاصیتها رجال
و رجل پیادکان رمل ریک و خطهائی که بر دست کاو پیدا میشود
رجل اسب بزرک هیکل رعیل جماعة اسپان و غیر آن رعال جمع او
رطل یمنی که با و چیزی سنجند و رطل نیم من و بمعنی نازک و نرم آید
رعول کوسفندی که شیر دهد برّها را و کسی که هر چه یابد بخورد رسول پیغام
برنده رسل جمع وی و رسول اسم واحد بمعنی جمع آمده است همچون قول
خدای تعالی انا رسول رب العالمین رسایل کتابها و نامها رفل
اسپ دراز دم رُفل احمق رتیل دندان سپید رتل درختان
رخل برّه ماده کوسفند رخال جمع رال بچهٔ شتر مرغ رهال ستارها
و بچکان شتر مرغ ریبال شیر درنده رابیل جمع او رحل رخت و منزل
و ماوا و مسکن و بار شتر و بالش و کور و چیزی که در میان باشد
و آرامکاه رحال جمع او رحیل نیک رونده رذل زبون و ناکس
رذول جمع باب الراء مع المیم من المصادر رجم سنکسار کردن
و انداختن و بسنک بر آوردن بنا و به پندار سخن کفتن و کشتن
و لعنت کردن و راندن رسم نهادن و نشانه کشیدن رقم نوشتن
و لفظ زدن حرف را رکم برهم نشاندن ردم جستن رم بصلاح
آوردن زیانی ریم از جائی فرا تر رفتن و بجائی ایستادن و
زیاده شدن و بریدن رزم جمع کردن و زائیدن رزدم و رزام
بپای ایستادن بوجهی که جنبیدن نشاید از غایت لاغری رضم

نشانه کردن زمین برای زرع کردن و انداختن سنگ و برآوردن بنا
و سنگ بر سنگ چیدن رطام معیند نگاه داشتن و راه بر چیزی بستن
و نکاح کردن رعم فرو رفتن و آفتاب را مشاهده کردن رغم خشم کردن
و ناخوش آمدن و برای کسی جبر کردن و دادستاندن نتوانستن
رام دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و روئیدن جراحت رسم
بمرعی رفتن شتر رسم نشان کردن و مهر کردن غله در خرمنگاه رشم بوئیدن
طعام و حریص شدن بآن رطم در گل ولای انداختن رغم دادستاندن
نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رثم سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن
تا چیزی بر یاد باشد رثم شکستن و بینی شکافتن و آلوده کردن و چیزی
بر عضو مالیدن و سنگ بر سم شتر و اسپ آمدن و خون از آن برآمدن
رحم و رحم مهربانی کردن رزم بانگ کردن شتر و رعد رزیم بانگ کردن
شیر رنم سرائیدن ردم بستن در و بستن رخنه ردام تیز دادن
رذم روان شدن آب و آنچه بدان ماند و ریخته شدن آب و مثل
آن از بری من غیر المصادر رجوم جمع رجم است یعنی انداختها
و بدین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلناها رجوما
للشیاطین ای الرجوم للشیاطین رمیم پوسیده و ریزیده و
کهنه رمام جمع او روسم نوشته شدنا و مهر و چیزی که با و انچه را
جلاد هندو نشانه رخام و رخیم سنگها و نرم ردم تند و حصار محکم
رشم سپیدی که بر لب بالائین اسپ باشد رطم لازم شونده

۲۱۵

رطوم احمق و زن فراخ فرج رعوم گوسپندی که از بینی او آب و خون

اید رعام آب بینی رغام خاک رقم خط و جامه که درو خطها بافته باشد

و سختی زمانه رقیم کتاب و لوحی که در و خبر اصحاب کهف نوشته

شده است و بیابانی که در کوه باشد رهم و رهام باران نهایه

خورد قطره رزیم زیاد و افزونی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت مانده

باشد و درجه و ساعت دراز رئم آهوی سفید رتایم رشتهائی

که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد و او جمع رتیمه است رتم

درختها ئیست مخصوص و شکسته را نیز گویند و او جمع و مفرد آن رتمه

است رحیم و راحم مهربان و آمرزنده و بخشاینده رحم و رحم خویش و زهدان

که در و بچه می باشد رکام بر هم نشسته رخیم نرم و آهسته و مهربان

رخم جمع رخمه است و آن مرغیست رخام سنگ سپید و نرم ردیم

جامه کهنه ردم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بریختن باشد

ردم و ردوم جمع او رمم پوسیدها روشم چیزی که بآن مُهر کنند

غله خرمنگاه را رضیم بنائی که بسنگ بر آورده باشند رم

گریز رُم بالضم چیز رمرام یکنوع درختیست رام نیز درختیست اروم و

رومیم فرزندان روم ابن عیص و نیز نام درختی است بالفتح دررم

که ثمره او را مُقل بالضم نامند از برای تداوی بکار برند رجیم رانده

و سنگسار کرده و انداخته و لعنت کرده رجم سنگ و قبر رجام

سنگی که بر دلو بندند تا نیکو فرو رود راذم مهربان رُذام

بچه و پوست شتر که در و چیزی آکنده باشند رازم ایستاده که جنبیدن
نتواند از لاغری رعیم سردار و سرگروه رزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین
باب الراء مع النون من المصادر رزن پر گردانیدن و استوار شدن
و آرامیدن و بلند داشتن رسن افسار بر سر ستور کردن و رسن در
چیزی بستن رصن تمام کردن و دشنام دادن رونان براه رفتن و
اسپ و خردویدن رکان طلب روزی کردن و بوی دمیدن
رتبان خرامیدن و تکبر کردن رقدان از شادی برجستن و آمد و
شد کردن رعسان سر جنبانیدن از پیری رمعان جنبیدن و لرزیدن روغان
حیله کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی رفتن
و میل کردن و آرام کردن رنین بزاری بانگ کردن رون رشتن ریسمان
و آواز کردن سلاح رذن درهم کشیده شدن پوست درختها بر
هم پیچیدن رسن آمیختن ریعان درخشیدن و افزایش نمودن رسفان
رفتن معتقد براه رتکان کام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جنبت
رفتن او و دویدن او رهن و رهان گرو کردن و دایم شدن
رهزان جنبیدن رثمان دوست داشتن و مهربان شدن و زرد شدن
جراحت رفعان نزدیک گردانیدن رشن خواندن بطعام عروسی
و سر در کاسه و ظرف دیگر در بردن سگ رقن نوشتن و
بحنا رنگ کردن رن بارانهای پیاپی باریدن و ابر ضعیف
باران باریدن رحجان افزونی یافتن رهن خویشتن آرائی نمودن

ونرم فراگذاشتن وسست گذاشتن رقبان انتظار داشتن رضوان
و رضون خشنود شدن رغن گوش فرا داشتن بسخن وطمع داشتن و قبول
کردن بسخن ومیل کردن وراضی شدن بسخن رین و ریون برده کردن
و مردار شدن و بچرک و مرداری آلوده شدن و بیخود شدن بغش
وغالب شدن کما قال الله تعالی بل ران علی قلوبهم رجفان
لرزیدن رجن ایستادن وبستن ستور تا علف بخورد و همچنین است
رجون من غیر المصادر ردن کج ابریشم و پوست تنک که بر
بچه پوشیده باشد و از شکم مادر بیرون آید ردن سر آستین
راذن زعفران ریعان اول و بهترین چیزی رعن بینی کوه که بیش
آمده باشد رعون و رعان جمع او رقن اسب دراز دم رقون
و رقان زعفران وحنا رکن گوشه چیزی وجانب اقوی از
چیزی و خویش و عزت و بلندی رمان انار و نام جبل نیز است
ریان سیراب رکبان سواران ریبون خداشناسان رهبان
عابدان و خداترسان نصاری رحمان بخشاینده رخان نبات
تازه که از زمین سر کشد و هر دو رخ شطرنج راهن گروکننده
و دایم و ثابت و لاغر رهن گرو و رهن و رهان جمع او رهین در
گرو کرده رهاین جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهادها رجلان پیاده
رجلیون پیاده روندگان رغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است
رصین استوار و ثابت و مهربان و درد ناک رعن لفظ است

که بآن دشنام میدهند یهودیان و آن کنایت است از احمق

و معنی او سرکش نیز آمده است رعین نام حصاری رقدان دجله و فرات

روفان شب و روز ریحان روزی و گیاهیست خوشبوی و

برگ کشت که در کشت زار باشد کما قال الله ذو العصف والریحان

ریلان بچگان شتر مرغ زنان بار انهای بیابی و با راهها ضعیف

رثن جانوریست آبی که آواز کند در آب بتابستان رین

پرده ریهقان زعفران رهدن نام مرغی است ارسن معروف رعش

جیوان لرزنده ردان ایستادگان کاه در آب و رفتن آن ربان

همکی و همت و جوانی و نوی و تازکی ربانیون دانایان کامل روغن

دریچه داشتن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود

راعون رعایت کنندگان و نگاه بانان و شبانان رزن

جای بلند روزن و رزان جمع او رزین استوار رای و

آرامیده و استوار و بلند داشته رزان آرامیده باب

الراء مع الواو من المصادر ربو افزون شدن در عدد و

مقدار و رباخوردن و افزایش کردن و بالا گرفتن و آماهیدن

رتو تقویت کردن و آهسته آب بدلو کشیدن رجو امید

داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آهسته رفتن

و پایها از هم کشاده آرامیدن رکو دشنام دادن و باز کردن

بار بر شتر و سخت کردن و اصلاح کردن کار و گناه بر کسی ثابت

شدن رغو دور رُغو باز آمدن از بدي رشو رشوت دادن رفو آرام
دادن و جامه را رفو کردن رنو بیوسته نکریستن رسو بصلاح
آوردن چیزي و چیزي نقل کردن از کسي رحو آسیا کردانیدن
و کرد شدن مار من عزا المصادر رهو زمین نشیب و زمین
بلند و دریا، ار آمیده رهو بمعنی سنکستان و بمعنی زن فراخ
فرج هم آمده است و نام مرغي که اورا کلنک نامند و جوي
را کویند که محله و دیه باشد و آبهاي باران از انجا روان
شود رخو رخو نرم ربو زمین بلند و نفس یعنی دم باب
الراء مع الهاء من المصادر روه سرکردان شدن آب
رفه و رفوه با آب خوردن رفتن همه روز و آرام کرفتن شتر
من عزا المصادر روه و رواه آبکیرهائي که در کوه و سنک مي باشد
و این هر دو جمع رو هه اندر افه آرام کرفته و با آب رونده همه روز
باب الراء مع الیاء من المصادر رثي مرثیه کفتن و
مهرباني نمودن و از کسي چیزي نقل کردن رعي چریدن و چرانیدن
و نکهباني کردن و روي براه رفتن و افزودن و سخت زدن
و انداختن و یکباي برداشته جستن کودک و در جاي افتادن
رائي نظر کردن در کار و نکریستن چیزي رادي چیز نیک دیدن
رحي کردان شدن آسیا رِيِّ سیراب شدن رمي انداختن
و دشنام دادن و یاري کردن و کار ساختن رقي و رقي بالا

رفتن من غير المصادر راي اندیشه زکی جاه و مغاک راضي
ورضي خشنود رذي شتر نزي که از بسیاري سفر لاغر شده باشد
راي همیشه رباعي لفظ چهار حرفي وشعر چهار مصراعي راعي شبان
ونکهبان وحاکم رعي کیاه راقي افسون رخي فراخ راجي امید دارنده
راعبي یکنوع کبوتر است رباعي بالفتح کاو چهار ساله که با در
نیجم نهاده باشد رامي اندامي زننده تیر و سنک وغیر آن روي
حرف قافیه شعر که در بیت آرند وابرو باران بارنده راوي خبر
کوینده راشي رشوت دهنده راسي ثابت واستوار وکوه
محکم رواسي جمع راسیه یعنی کوهها استوار رواني بضم
راو وتشدید یا شخص بزرک سر پایي دانا کامل خداشناس رابي
بلند وپیاده رو رایي وري صورت ومنظر خیز رایي بیننده رمي
ایر بزرک کتاب الزا باب الزا مع الالف من المصادر
زکا افزون شدن وافزون کردن وبصلاح آمدن ولایق شدن
وپاک شدن وبناز زیستن ومالیدن کسسته زکا ممدوده بمعنی
افزون شدن وافزایش کردن آمده زنا بالا بر شدن و باز
داشتن بول را وروان شدن وواپریده شدن خنده زنا تنک
کردن زدا راندن وپشت راست داشتن وبشتاب
رفتن زنا نقد دادن بزودي وانداختن شتر ماده بچه خود را
در میان دست وپاي خود وزنا بمعنی کوتاه شدن هم آمده است

زتوا بمعنی پناه بردن هم آمده است زلفا نزدیک شدن زلیلا لغزیدن
زنا وزنا مقصوره بغیر حلال جماع کردن زخا بآسانی جمع کردن مال من
غیر المصادر زبانا نام منزلی از منازل قمر زمجی وزمکی دنبه مرغ زبی جمع
زبیه است زبعرا بدخلق و مرد پرموی زوهراجاه زرف و مقام دور
و قدح و کمان چوبین زهراء سپید روی و درخشنده روی و گاو وحشی ماده
زوتر اکوتاه زبا زنی که اندام او پرموی باشد و نام زنیست که بادشاهی
جزیره میکرد زبیع پرهاء اطراف بازوی مرغ زلفی هدیه و بخششها و
طایفها زوآیا کنجها زکا آفتاب و بالفتح جفت زنا مقدار زنا کوتاه
وتنگ و بازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی عن یصلی الرجل وهو
زنا‌ء باب الزاء مع الباء من المصادر زاب بارکشیدن
وچست رفتن وسخت آشنامیدن زرب جهة گوسپند حظیره کردن
ذلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب درسوراخ کردن
و درسوراخ رفتن زعب باین طرف و آن طرف رفتن سیل
و زود ادا کردن مال وجماع کردن زب دراز شدن آفتاب من
غیر المصادر زب بالضم حایطی که گوسفند در و ایستد و خانه صیاد زب
بالفتح ایر و ریش مرد زباب بفتح موشان خارشتی و او جمع زبابه است
زبرب نوعی از کشتی زخرب سطبر و بزرگ زقب راه
تنگ و سوراخ زغب پر اولین که از جانور برمی آید و پرهای زرد که بر
جوزه می باشد زغرب آب بسیار و بول بسیار زعدب آواز بلند

کبوتر زاغ با عین مهمله مرد جهان کرد و مرد سفر کرده زغب چوزها زرنب
نوعی است از بوهای خوش و کیاهیست خوشبو زبیب مویز باب
الزاء مع التاء من المصادر زعارة تشدید راء بدخو شدن زعفرة به
زعفران رنک کردن زمجرة آواز کردن زمهرة سرخ شدن چشم
از غضب زورة دور شدن و زیارت کردن زهنقة آراستن
زحلقة در کردانیدن و خیزانیدن زقزقة آواز کردن باد زمرة بلخیدن
زامة سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن
و سخن بکسی کفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل زبنونة
تکبر کردن زوازة راندن و پشت راست کردن و حیث رفتن
زازاة جمع شدن زنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن زلة
لغزیدن زبرقة زرد کردن زهرقة تیک خندیدن و تلبیس کردن
زحمة رنج و آزار رسانیدن و تشویش دادن و رنج و آزار رسیدن
زلفة نزدیک شدن زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن و افزون
شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را یا شخصی عزیز را زنة سنجیدن
زقزقة جنبانیدن باد کیاه خشک را از غایة یا بندای کردن و مهتر بودن
زمزمة سخن کفتن مجوس در حین طعام و آواز کردن رعد و سان
زمانة آرامیده شدن زمانة افکار شدن زرایة عتاب کردن
و خشم کرفتن بر کسی زفقة آواز کردن زخة خشم کردن و کینه داشتن
زنترة تنک شدن و تنکی نمودن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن

ولرزیدن زعفقة بدخلق شدن زیادة وزوادت افزون شدن
زهادة دور شدن از مناهی وعبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة
افسوس داشتن و پوشانیدن من غیر المصادر زیت روغن زیتون
زبده روغن تازه و مسکه و خلاصه هر چیزی زوجة زن زخة کینه زلحلحة
کاسهٔ که بسیار عمق و قعر نداشته باشد زلحلحات جمع او زرافة
بالفتح گروه آدمیان زرافة بالضم جانوریست که پلنگ کاو گویند و
او بغایت قیمتی است زبرة سینه و نام منزلیست از منازل قمر
زبیة نزدیک دامگاه و خانه صیاد و خانهٔ که برای صید شیر کنند
و تشنهٔ که آب سیل تا سر آن نرسد زاقیة زمینی که آب سر آن
نرسد زوبیة و زوازیة دیگ بزرگ زلقة کوچه تنگ و زیرت
نیز کوچهٔ تنگ زبرة آهن پاره و پارهٔ زمین و میانهٔ هر دو شانه
زفرة میان منازل زناة زن فاحشه و زن قواده زوة دوری
زرمانقة جبهٔ پشمین زیرة مردانی که ایشان را مکالمهٔ زنان خوش باشند
زکرة خیک خورد زلحة علتی است زعنقة کوتاه زربیة حظیره
خانهٔ صیاد زغبة پارهٔ از مال زاعبیة تیرها زفت و مانند قیر چیزی است
زجاجة آبگینه زایدة افزون زعفة زره نرم و فراخ زهرة
نیکویی و شادی و آرایش و شکوفه زجرة افغان سخت و آواز
صوت زنمة پوستک خوردی که در نشیب حلق بز آویخته باشد
زبانیة و زبنیة مالکان دوزخ و دفع کنندگان زاجرات رانندگان

وترسانندكان وبازدارندكان از معصيت ومراد به الزّاجرات
كه در قرآن آمده است فرشتكان اند زكوة بخشش مالي كه در راه
خدا صرف كنند زكوات جمع آن زُكات با همزه يعني مردكه بر مال
زكوة بدارند زرارة بيشه زورة يكبار زهرة بمعني سپيدي ونام
سياره ايست ونام قبيله ايست وزني كه سحر آموخت از هاروت
وماروت زديفة مهتريست از مهتران جن وبادكرد زنادقة ملاحده
اثني عشريه واو جمع زنديق است زاغت ميل كرد زمرة يعني كروه
زاهرة وزانية يعني زني زناكننده زحلوفة وزحلوفة جيجلة يعني سنك
سفال پاره ومثل آن بر روي يخ خيزانند وخيزيدن كاه زلفة درجه
منزلت ونزديك شده وساعة زلفة حوض پرآب زجلة طايفه
آدميان زحمة خيز زمكة بجه آخرين زكوة خف زهمة بوي كنده زيتونة
درخت زيتون كما قال الله تعالى توقد من شجرة مباركة زيتونة
زاملة شتر ضعيف كه بر وبعضي طعام ورخت باركنند زميلة زن
ضعيفه زبانه موش كر زمجة شرارها دراز وباريك وزن زانيه
زمت وزمت آرامیده زمزمة بالفتح آواز رعد وبالكسر كروه آدميان
زنينزة تنكي زمجرة آواز زنة خطا زجرت آواز سخت زينة آرايش
ولباس وزيور ونعمت ويوم الزينة روز عيد راكويند
زونت زن كوتاه زاكية وزكية پاك زاويه كنج وفراهم آورد
زبانه دهر وآفتي است كه در حيوانات واقع مي شود باب

الزاء مع الجيم من المصادر زج سر نيزه و پيکان تير بر کسی زدن
وکام فراخ نهادن در رفتار زکيج خيزيدن پاي زعج برکندن زمج خشم کردن
زخج دراز و باريک شدن ابر زلج لشتاب رفتن ولغزيدن زنج
آب پر کردن در کوزه و جيک و مثل آن زيج رفتن زيج تشنه شدن
من غير المصادر زوج جفت وشوي وزن وجنس وصنف وقرين در
کياه زجاج بالفتح وبالضم آبگينه وآبگينها زايج لشتاب رونده زبرج آرايش
وزينه وزر وابر تنک زبج وزبج جاي لغزيدن زفج مرغيست زلج
وزايج بمعني همه آيد زيج رشته که بنياد وطرح عمارت را بآن کنند
زنج زنک زنوج جمع آن وزنوج جامه را کويند که برهودج اندازند
زج آهن پيکان وآهن سنان وطرف مرفق دست زجاج جمع
زج وجمع زجاجه هم آمده است باب الزاء مع الحاء من المصادر
زيح وزوح دور شدن ورفتن زح عيب کردن ودور کردن زنح سخن
زشت کفتن من غير المصادر زحزح دوري وزحزح فعل امر است
يعني دور کردان ودور شو زوزح لشتنه زمين که پهن باشد ولشتنه
زمين خورد نيز زوازج جمع آن زمح مرد کوتاه وزبون وناکس
زومح شخصي سياه کوتاه دست زماح مرغيست زطلح مرد سبک
ورود خانه که ژرف نباشد باب الزاء مع الخاء من المصادر
زنخ متغير شدن زخ چيزي را بدست دور داشتن وبر انداختن
ودر انداختن در چاه ودر نشيب وخشم کردن زخيخ درخشيدن

زلخ لغزیدن وتیر بیتاوانداختن زخ بلبندی برخود کرفتن وتکبر کردن
وبلندبینی شدن من غیر المصادر زلخ لغزیدکی کاه وغایت بزرکی
وبلندی زاخ بلندبینی وبلند زخ بینهای بلند زلوخ لغزیده باب
الزا مع الدال من المصادر زرد ناخاییده فروبردن طعام دفرد
آوردن فرمودن چیزی را ودربردن حلقهای زره بیکدیکر وکلو کرفتن
زبد بخشیدن مسکه بکسی ومسک جنبانیدن برای مسکه ساختن زود
زاد کردن زید زیاده شدن زود توشه مهیا کردن برای سفر زهد
آزاد کردانیدن چیزی ودور شدن از مناهی وجمع کردن میوه
زهد حرز کردن واحتیاط کردن چیزی را زغد افشردن وبانک کردن
شتر نر من غیر المصادر زند کعب کردن ودست وکعب که بطرف
انکشت بزرکین است زند اعلی کویند وانکه بطرف انکشت خورد
است زند اسفل وچوب آتش زنه وعرب چون خواهند که آتش
برافروزند چوب را بهم می سایند تا آتش از آن بیرون آید چوب
بالایین زند کویند وچوب شیبین را زندة نقل من الکشاف زبد
کفک زبد بخشش کما قال النبی علیه السلام انا لا نقبل من زبد المشرکین
زبد وزعد روغن تازه زبرجد جوهریست مشهور زراد بالفتح
زره وبالکسر ریسمانی که در حلق شتر می کنند تا نشخوار نکند زرّاد
زره باف زباد شیر زبونی که نتوان خورد وکیاهیست مخصوص
زبید شهریست در یمن زناد جمع زند است زهد حفدار زناد زمین

سخت زوايد افزونها واو جمع زايد است زيد و زيد و زايد
افزون و زياده شدنا كقول الشاعر وانتم معشر زيد على مائة زاد
توشه راه زايد و زيادا افزون شدن و افزون شده و افزون
زهيد اندک زاهد دور شونده از مناهي زهاد جمع آن باب
الزاء مع الراء من المصادر زجر فال كرفتن و ترسانيدن جانوا
و از كاري باز داشتن و بانگ بر شتر و ستور زدن و بانگ
بر زدن كسي را و انباشتن چاه بسنگ زمر ناي زدن و آواز
زدن و كم موي شدن و كم مروت شدن زر راندن و سخت
بستن و گزيدن مار و آواز كردن شترمرغ زنجير انگشت ابهام
بر انگشت وسطي زدن زحر سخت نفس كشيدن زير و زار و
زير بانگ كردن شير زور تشديد راء سخت رفتن زور ميل
كردن زور دروغ گفتن زور زيارت كردن زهور روشن شدن
و قوي شدن و بسيار شدن زبر بار بر داشتن زفر و زفير دم
بر كشيدن و اول بانگ كردن خر و ناليدن و از سينه بر آوردن
آواز زحير پيچيدن شكم و كشيدن شكم و سختي نفس كشيدن زخر
موج زدن آب و بلند بر آمدن و دراز شدن گياه زعر موج
زدن و تاج بر سر نهادن زمر و زعر اندک موي شدن من
غير المصادر زبير نام كوهيست كه خدا تعالي در ان كوه با موسي
عليه السلام سخن گفت و آب و گل بهم آميخته و بشر و سختي زناء

زبر همه زبر و زبر لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی زبور
چیزی نوشته شده و کلام خدا که بر داود علیه السلام فرود آمده است
زبر عقل زبر کتاب و زبور جمع زبر بکسر زا و تشدید قوی زعر در برد خلق زهر شکوفه
زمهریر سرمای سخت زنبر پرایهٔ آهنین زمخ تیرهای دراز و باریک
میان زوبر گیاه بسیار زویروز ابرو زعبر تمام و همه زبر آواز باریک
ابریشم و ابریشم باریک که تار رمز مار باشد و مردی که دوست دارد سخن
گفتن زنان زور عقل و دروغ و بت زور بالای سینه زایر
زیارت کننده زور و زوار جمع او و معنی زور سخت و قوی زنار آنکه
کافران و نصاری در میان بندند زنابیر سنگریزها که چون باد بر آن
رسد آواز دهند و نام موضعیست زمر گروهها زمر بالفتح مر اندک مروت
زنبور و زنبار مگس مخصوص زنابر جمع او زرد ورد و زرد بیرم عنیت
زعرور میوه ایست زعر بد خلق زعافر جمع زعفران است زفیر سختی
زمانه زوبر مهتر و ضامن قوم زمامیر و زمامیر آوازها و اینها جمع زمره زبار
آنچه در لب جار روا کنند و پیچانند تا فضولی نکند زوار ریسمانی که بر بار شتر
بندند زقر بار و خیک و اشیاء مسافر زفر جوی و مهتر زاخر زخار موج زننده
و بلند بر آینده زور استخوانی که زیر دل می باشد زور جمع او باب
الزاء مع الزاء من المصادر زلز بر انگیختن و ترسیدن باب الزاء
مع الطاء من غیر المصادر زط یک صنف آدمی است زراط راه خلط و
آب بینی شتر باب الزاء مع العین من المصادر زعع سخت تیز دویدن

زرع کشتن و رویانیدن و تخم افشاندن زعزع بالفتح کشیدن شتر را
مهار و جنبانیدن زمع مدهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن
زلع فاسد شدن و شکافته شدن دست و پای و بفریفتگی ربودن
کسی را و آب چکیدن از پوست من غیر المصادر زرع کشت
و کشت زار زعزع جنبانیده زارع کشت کننده زوبع کوتاه و حقیر زلع
شکاف که در دست و پا باشد زعازع جنبانده زموع خرگوش و شتابنده
زمیع نیکو و شتابنده و مرد دلیر و پیش رو در کارها ناکسان و
کندهایی که در پس سم چارپا بر آید زماع اجمع الجمع است و زمع جمع
زمعه است باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن
از حق یعنی برگردیدن از حق باب الزاء مع الفاء من المصادر
زهف حیبت شدن و برجستن زیف بناز و تکبر براه رفتن و زبون زر و
غیر آن زرف برجستن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از خشک
شدن زحف خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن
زحاف کم و زیاده شدن جزو شعر از وزن زدف ازپی درآمدن زلف
نزدیک شدن و مقدم شدن زعف کشتن زف و زفیف
شتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس و داماد را بهم
رسانیدن من غیر المصادر زروف شتر ماده دراز پای فراخ گام
زلف بالضم سقایها واو جمع زلفه است یعنی حوض پر آب
زکوف دراز زالف و زلیف زر زبون و درم ناسره زحاف

علت کمی وزیادتی که ور زحاف اجزاء شعر واقع شود زاحف تیز زحف
لشکر بسیار د موج زننده آب از بسیاری زخوف شتر ماده که پای خود را
بر روی زمین کشد در حین رفتار زحالف لغزیدن کا بها و اوجمع زحلوفه
است که او را پچیله کویند زروف جست زعاف وزراف زهر قاتل
زعانف اطراف پوست زعف وزعف زرهها فراخ و نرم وابها
جمع زعفه اند زفیف جست رفتار زف پر ها ی خورد مرغ زفزف باد سخت
زخرف آرایش زر و باطل زخارف جمع او وزخارف الماء را بهای
آب را کویند باب الزاء مع القاف من المصادر زلوق
خیزیدن پای و سر تراشیدن زعق افغان کردن زهوق هلاک شدن
و کدشتن تیر از نشانه و باطل شدن و کریختن و رفتن و محکم شدن مغز
استخوان زبق و زمق برکندن موی زق چینه دادن مرغ را زرق
عیب کردن و سرکین افکندن من غیر المصادر زلق و زملق و زملق
و زمالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع زلیق شفتالو زناق بند حیک
و چیزی که بر دهن آبریز بو هند از چوب و غیره و زیور یست که بزبان
جیلی هنکی کویند زاوق و زیبق و زیق کریبان و نام شخصی است زهق
روغن یاسمین زحالق لغزیدن کا بها و کودکان برای بازی زندیق
طایفه ملحد زعق شادی کننده که از غایت شادی آواز ها اختیار
کنند زعاق شور و غوغا زعقوق بدخلق زعاقق جمع او زقاق خیک و راه
و کوچهاء باز ار زقیق بچه ماده سیده که از شکم مادر افتاده باشد

زق خیک زقاق جمع او زبق مرد زود خشم زبق سرون جاروا
و آنچه پای در و لغزد و زمین هموار زهق زمین دشت و بسی روشن [illegible]
زاهق هلاک شونده و جاروای فربه زهوق تلف شونده و
جایی که قعر دریا یابند زورق کشتی خورد زهلوق حبست و فربه زمالیق
جمع او باب الزاء مع الکاف من غیر المصادر زونک
و زونک مرد کوتاه و زبون زعلوک مرد کوتاه و ترش رو و شتر فربه
زعالک و زعالیک جمع او زک لاغر زکاک مرد زبون و چیز زبون
باب الزاء مع اللام من المصادر زلول نقصان زر شدن
زول عجب داشتن زیال دور شدن زیل دور شدن را نهان از
یکدیگر زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زعل شیر خوردن بزغاله
زول و زوال تلف شدن زایل جدا کردن و بینت کردن تزیل تیر پیکین
در زمین نهادن و باریک میان شدن زجل و زجل انداختن و آواز
بلند کردن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر زحول دور شدن
زلزال و زلزال جنبانیدن و لرزیدن من غیر المصادر زلال آب خوش
زلزل چیزی سخت زاعل نشاط کننده و گرسنه چنانکه از گرسنگی بپیچد
زعلول مرد چست و کودک زنگل کوتاه زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف
بدن و بافنده گلیم پشمین زعیل کودکی که شکم او بزرگ باشد
و گردنش باریک زلازل سختیها و جنبشهای زمین زلل و زلل
آنچه پای در و لغزد زال نقصان در وزن شده زمیل آنکه با کسی

زدل رود زهلول هموار و نام کوهیست زایل تلف شده و نیست شده زد

عجب و مردجیت و زیرک و مسافت اندک و انکه در رفتار خود را جنباند

زبال آنچه مورچه بدهن بر دارد زال زن پیر زایل مردکوتاه و باریک میان

زبیل زنبیل زبل سرگین زنجبیل داروئیست گرم معروف و شراب

و زنجبیلی مرد ضعیف را گویند زاجل حلقهٔ در و زردهٔ تخم مرغ و آب منی

شتر مرغ زحل طوایف آدمیان زاجل چوبکی که در طرف ریسمان بندند

و سر خیک بان محکم کنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم

من المصادر زُعَم و زَعَم و زُعْم دعوی کردن و یا بندانی شدن زم

مهار کردن شتر را و تکبر کردن و بلند بر داشتن بینش در سرای زحم

و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن رحم سخن گفتن زعم قصد کردن زهم

طمع کردن زهم اشک و بول راندن زاءم ترسانیدن و مردن و سخت

خوردن زکام زحمت هوا ازدکی پیدا کردن زلم گردانیدن و آب اندک پر

کردن در حوض زقم خوردن زقوم من غیر المصادر زنیم ولد الزنا و بخیل و ترش رو

و زیاده و اچسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد

همچون زنمه بز که در نشیب حلق او آویخته است و زیاده است از

عضو او نیست زرم بخیل زجوم کمان نرم زمزم چاه آب مکه زمزم و زمزم

شتری را که بیغرا کنند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوهای آن همچون

سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی

اصل الجحیم طلعها کانه روس الشیاطین و طعامی است از خرما

و روغن تازه که بهم آغشته باشد زلقوم حلقوم زرقوم سخت کبود چشم
زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر و سردار زعوم سست
و مانده شده و شتری که در فربهی بر شکم باشد و دست بر و نهند تا بدانند
که فربه است یا نه زام متکبر زمم نزدیک زمم جمع او زُهدم فرخ
و نام اسپی است زیم گوشت جدا و انده از هم و نام اسپی
است و گوشت در هم رفته را نیز گویند زهم بالفتح پیه و بالضم
فربه زَلم و زُلم قسمت و نصیب که در قمار فرض کنند و تیر انز کام زحمت
هوا زدگی زنام بهار باب النون مع النون من المصادر

زبن لگد زدن شتر و دفع کردن چیزی زفن بای کوفتن و رقص کردن
زمعان آهسته دویدن زفیان سخت جهیدن باد و راندن ز
آراستن و مدح کردن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان
افگار شدن زقین بار بر نهادن زمن کاهل شدن و جا مانده گشتن
من غیر المصادر زبرقان ماه زربوقان دو ستونست با دو منارهٔ
که در سر چاه راست کنند زقان چیکها زبون لگد زننده و دفع کننده
زبانیان هر دو شاخ کاو و نیش کژدم و نام دو کوکبی است
و منزلیست از منازل قمر و موکلان دوزخ زمان نام شخصی است
زیفن سخت زمن و زمان هنگام زون بت و خانه بتان زقبان
شتر شتاب رفتار و کمانی که از و تیر جست بدر جهد و نام شاعریست
زرون باد او مشدد مرد کوتاه زنن اندک زعفران جنبانندهٔ

زرجون شراب و رنگ سرخ و زرد زیتون نام کوهیست در شام و
زیتونی که میخورند زمتان دو کوشت پاره مانند سر پستان که در زیر
حلق کوسپند و بز آویخته می باشند زمن افکار شده و مبتلا شده
بعلت زمنه و زمنه علتی است زفران و زوان دانه ایست
که بکندم آمیخته باشد باب الزاء مع الواو من المصادر زد و
بازی کردن و جوز در چاهک انداختن در بازی کردن و دست
دراز کردن بسوی چیزی زو اندازه کردن زهو تکبر کردن و زرد
و سرخ شدن هوا و بار دیدن و بر داشتن و جهیدن باد زکو
تنعم نمودن و بعیش فراخ کذرانیدن زقو بانک کردن خروس
و غیر آن و بمعنی سبک شمردن و خوار شمردن هم آمده است من
غیر المصادر زهو دروغ و باطل و منظر جوب و خرما رنکارنک
زو نام کوهی و آنچه حادث شود بعد از مرک باب الزاء
مع الیاء من المصادر زی لباس پوشیدن زی بالضم جمع
شدن و جمع کردن و در هم کشیدن زقی بانک کردن خروس و غیر آن
من غیر المصادر زبانی فرشتگان که خازن دوزخ اند زکی پاک
زرابی بساطها و بالشها و کرد که بر سر آن نشینند و تکیه بالشها
زرازی زاری کننده و خشم کننده و ناخشنود و ناپسند
کننده زاقی آواز کننده رواقی خروشان زبانی و زنونی زنا
کننده زی کوتاه زبانی نیش کژدم زی مخفف جامه و صورت والله اعلم

کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر
سما بلند شدن سرا خانه کردن ملخ سدی تمکین شدن سنا
روشن شدن و بلند شدن سبآ، و سبا ممدوده و مقصوره خمر
خریدن و از جایی بجایی بردن و گذشتن و زدن و سوراخیدن
و برکندیدن پوست سخا بخشش سری شب بستن سلاء و سلا ممدوده
و مقصوره روغن گداختن و بمعنی خار درخت خرما از پای بدر کشیدن
و حاضر شدن و نقد دادن سوء غمگین کردن و غمگین شدن و بد
کردن و بد شدن سکنی آرامیدن سلقا بر پشت انداختن
و سوی کسی قصد کردن و آهستگی کردن سفا کم شدن موی پیشانی
و بمعنی سفاهت نیز آمده من غیر المصادر سقا ظرف و مشک
که در وآب یا شیر کنند سفواجیست رفتار سوا و سوی و سواء
جز و میانه سنا روشنی و بلندی و گیاهی است سواء ممدوده
بمعنی یکسان و میان راه و عدل هم آمده است سحا نام گیاهی هست
و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند و نیز نام جانوریست که آنرا
خفاش گویند و پوستها و بمعنی اجز جمع سحاة است سریطی
اسم فعل است یعنی بحلق فرو می برد کما یقال الاخذ سریطی و
الاقتضاء ضریطی یعنی بسر طما یا خذ من الذین فاذا تقاضا
صاحبه اضرط به سلناذی که هرگز حنا نهند سیما و سیما نشانه
سفا خاک و خار درختی است سیما بالف مقصوره زمی سینا

بالفتح نام درختی است سبّا بغایت خمر خورنده سحا نام درختیست
سَلّا خار درخت خرما سوقا زن نیکو ساق سوآء زن زشت سود
بمعنی بد و زشت و بمعنی برص هم آمده است و بدین معنی است
تخرج بیضاء من غیر سوء سبلی شیری که در اطراف پستان مانده
باشد سنبتا و سبندی پلنگ و دلیر سبش رو سنها درختی است
که یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سعادی جز بیت خوشبو صحرا
جشم سنخ سفرا ایلچیان و مصلحان امور مردم سُکری و
سگاری و سُکاری مستان و اینها جمع سکران سُهراد گندم
سوری نام موضعیست سیرآء جامهٔ که در و خطوط همچون دوال
باشد سوغاء ساعت سخت سکاء خرگوش خورد و شخصی سکوش
سکار است رو و بازو سفلا غول زشت سمنا صورت
سیمی و سیمهی دروغ و باطن و سمّهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوائی
که میان آسمان و زمین است هم آمده سرندی سخت
سبّا شیری که با دو شیده از پستان آید سرّا خوشی و
میان تهی و نرمی سرا بتخفیف نام درختیست سلوی عسل و
مرغی است که آنرا بزبان جبلی بزه وشم گویند و بعربی
سمانی گویند و بمعنی دوم است قول حق سبحانه و تعالی
و انزلنا علیکم المن والسلوی سفها نادانان و بی عقلان
و زنان و کودکان سیسا پشت مهره و پهلوی پشانه سوا

دوزخ و بدترین بر بها سدی مهمل فرو گذاشته و کاری که معروف و مشهور
باشد و تار جامه و شبنم راهم گویند سنا جامه سوداو سوداء سیاه و خلط
سیاه از اخلاط اربعه سقیا نصیبی است از آب کما قال الله تعالی ناقة
الله و سقیا ها سبا نام شهریست بیمن و قبایل بنی سبا و نام پدر آن قبیله بود
که ابتیا بنزابنی سبا گفتندی سابیا زهدان و بچه گوسپند که سیاه باشد و بچه بهر
چیز سلا پوستک باریک که بر زهدان گوسفند و گاو باشد و قولهم وقعوا فی
سلا جمل ای فی امر صعب سخراء زمین دشت فراخ سها نرمیها و آرمیدکیها
وا و جمع سهو است سهوا ساعتی از شب سجابا خوبیها سیا بد سیما ماهی
خورد سلمی نام زینت و نام سیا بابی و قیل نام کوهیست سلاما انگشت برزگ
وا استخوان سم شتر سرایا لشکرها سمای مرعیست مخصوص و ماده آنرا سماناة
گویند باب السین مع الباء من المصادر سکب ریزانیدن
آب و روان کردن آن سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن سب
و سباب بی بریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد سیب رفتن
آب و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سخب
رفتن شیر از پستان سرب چکیدن آب از مشک نو و روان شدن سروب
بیرون رفتن سغب و سغوب گرسنه شدن و تشنه شدن نیز آمده سقب
نزدیک شدن سقاب فراخ کردن خیک و آواز کردن چیزی و بگلو فرو رفتن
چیزی و بند شدن راه گلو چندانکه بمیرد سهب رفتن عقل بسبب گزیدن مار
من غیر المصادر سلب شتر چست رفتار و چیز دراز و مرد چست و درست

در نیزه زدن و هرچه چیت باشد سالب ربابیده سلوب شتری که بچه انداخته
باشد و یا بچه را گرفته باشند سلاب جامهٔ سیاه که در ماتم پوشند سلب
و سلوب جمع او سلب درخت بی برگ و بی میوه و ربوده چیزی سلیب
ربوده سحب و سحایب ابرها و این جمع سحاب اند سراب آن روشنی
که در بیابان مثل آب می نماید و آب نیست سنیب شده و سم اسب
خام تجربه ناکرده و اسپ بسیار رو معنی اول از مجمل اللغة ماخوذ است
و معنی دوم از صحاح اللغة سنب بضمتین جمع او سبسب بیابان سباب
انگشت شهادت سرحوب افزایش کننده و دراز و حیوان بسیار نجیب
سلهب و سرهب دراز ساب خیک ساوب جمع او سخاب آینه سرب
جماعة آهوان و جانوران و زنان و نعش و شخصی فراخ سینه و اندک
غضب سرب مال و شتر چرا کننده و راه سرب بفتحتین آبی که از خیک و
غیر آن بیرون آید و خانه کس و جانور وحشی سارب بیرون رونده و
پیدا شونده سخاب قلاده سحب جمع او سحاب ابر سیب زمین گاه
بر آب سیوب گنج سهب بیابان و اسپ فراخ گام سکب رونده و روان
و جامه ایست مخصوص سقب دراز و ستون خانه و بچهٔ شتر که نر باشد
سب ریسمان و دستار و مقنعه و دشنام دهنده و جامه باریک
کتان سبوب موی پیشانی و موی دم سب علت و جهة و آلة و ریسمان
و گوشه و دروازه سکب بفتح کاف درختی است سکاب نام اسپی
اسب است سیب شتران ماده که رها کنند و بار بر و ننهند سیاب

و سیاب نوعی است از خرما سعابیب آب صافی باب السین

مع التاء من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش شدن

و آرامیده شدن و فرونشستن کما قال الله تعالی لما سکت عن موسی

الغضب سدفة آمیختن روشنی و تاریکی بهم سغف بسیار خوردن آب

و شراب و سیراب نشدن از ان ساب بمعنی ساب است یعنی

بگلو چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سجدة و سجدة پیشانی بر زمین نهادن

سغسفة در خاک پنهان کردن و چرب کردن طعام و چیزی را بروغن

مالیدن سعسعة بر راه راندن شتر و او را سع سع گفتن سققة

زدن گنجشک سخنة گریان و تاریک و دردناک شدن چشم سفاهة کسی را

به تندی سخن ناسزا گفتن و کم عقل شدن و نادان شدن و خوار کردن

سبقة پیش دستی نمودن سرعفة و سرهفة و سرهدة نیک

پروردن و فربه شدن و نیکو غذا دادن سرقة سراپرده کردن

سبت موی فروهشتن و موی تراشیدن و خفتن و بشتاب رفتن

و آسایش یافتن و در شنبه کاری کردن و در کار شنبه قیام

نمودن یهودی و سرگردان و سرگشته شدن و گردن زدن و

عار داشتن سمت کمان بردن و دریافتن و قصد کردن سمة

داغ کردن سعة فراخ بودن و بهره افرا رسیدن سعة توانگر

شدن و توانا شدن سعایة زکوة ستاندن و سخن چینی کردن

سقایة آب دادن سهولة آسان نمودن سکرة بیخود شدن عقل از

وقت جان دادن و آرمیدن سراة بلند شدن روز سبحلة سبحان الله

گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن و شکستن سر و شکافتن سر سغبلة

چرب کردن طعام و غیر آن و چربی را نا خورش کردن سننه پیچش

آرد و آو از نشخوار بر آمدن و بخشش کردن چیزی سلة فرو ریختن

آب و مثل آن و پیوسته کردن سیطرة گماشته شدن و چیزی را

تعهد کردن سطة در میان رفتن سرایت رسیدن و تاثیر کردن و شکستن

سخونة گرم شدن سامت و سامة بکسر میم و فتحها ملول و اندوهناک

شدن سواة و سوابة غمگین کردن سورة تیز شدن و جوشیدن

شراب و غضب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن سنة من النسوان

ابتدا شدن غلبه خواب و خواب اندک و بمعنی عیب کردن نیز آمده

سوبة راستی کردن سراوة مهتر شدن ساساة خر را ببوی آب

خوانده خواندن سرارة محض چیزی شدن و فاضل شدن سخفة بار یک

و لاغر شدن از گرسنگی سخاوت بخشش کردن و بخشنده شدن

سلقفة مفلس شدن و کردن زدن و بیت کردن و او بمعنی صلقفة

بصاد است سخافة کم عقل شدن سهوکة بانگ بر کسی زدن و نهی

کردن سوده و سیدوده و سیادة مهتر شدن و مهتری نمودن سفارة

اصلاح کار مردم کردن سغطت لغزیدن و سهو کردن سهاحت بخت

شدن سماحت بخشیدن سنبلة خوشه بیرون آوردن سرولة تمام

دست و پا سپید کردن و شلوار پوشیدن و پای را پیش کردن

سیاست نگاه داشتن ستور و نگاهبانی کردن و بدکار را بسزا رسانیدن
و کار فرمودن سیاحت بر زمین گشتن و رفتن سحوحة فربه شدن
گوسپند سباحة شنا کردن و بشتاب رفتن سعادت نیکبخت
شدن سفرة نوشتن نامه سخریة فسوس داشتن سخرة کاری کردن
بی مزد سخافة سخیف شدن سست نوشتن نامه رای شدن سلطة
و سلاطة دراز زبان شدن و غالب شدن سرعة شتابی کردن و
حیت شدن سلة و سرقة دزدی کردن سلوة خوش عیش شدن
و بی نعمت شدن سطوة حمله بردن و غلبه کردن سهمة خوشی نمودن
سفه دیوانه شدن سلامة رستن و تندرست شدن سدانة خدمت
خانه خدا و ند کردن سخت نیست و هبا کردن سحت کسب کردن
مال حرام سکت ستردن و ربودن و بریدن و انداختن و زدن
من غیر المصادر ست و ستة شش سبعة هفت سکینة آرام
سکنه مواضع راست کردن که سر بران متصل است ساعات جمع ساعة
مقدار معدود از زمان و روز قیامت سبات زمانه و آسایش
سهوة صفه که در پیش خانه سازند و خانه بلند و خزینه خانه و شتر ماده
نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و آسایش سبوت
جمع او سقیفة صفه و لوح پهن و نشانه که بر سر دروازه کنند سبت
بوستها دباغت کرده و کفش من الدستور سورة منزل و بنای
بلند و بلندی و بزرگی و پاره پاره از قرآن سبحة نماز و مهره‌های

سبجة بالضم جامه سیاه سبابجة قومی اند سبیجة پیراهن با گریبان بی آستین
سدرة تیر ساقة آنچه بدنباله لشکر باشد سبحیة خو سرفة تیز خورد و ملخ خورد و کرم خورد
و پیکان کرد سابغه زره فراخ سابغات جمع آن کما قال الله تعالی ان اعمل
سابغات سخنت تاریکی چشم سریة مدة و پاره و بعضی سحرة صبح
سخره آنکه مردم او را افسوس دارند و بفتح خا آنکه او مردم را افسوس دارد
سرات پشت و میان چیزی سروات جمع او سارة نهانی و جمع او سرایر
است سرارة بهترین موضع سریة رمه اسپ که بچهار صد رسیده
باشد و بعضی لشکر سقاطة رخت و متاع خانه سعفة ریشهایی که بر سر کودک
پیدا میشود سعفة بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة مردم فرومایه و چهار
دست و پای شتر سافلة دبر آدمی سغبة چیز سکینة حاجت و اسپ
دهمین آخرین اسپان که در عقب نه اسپ باشد در تاختن سیئة
بدی سیئات جمع او سفرة رسولان و نویسندکان و ایلچیان
و سفره که در قرآن آمده ملایکه نویسندکان اند سبروت درویش
و محتاج و چیز اندک و زمین خالی ساروت جمع آن سکیت آنکه خاموش
باشد سکیت و ساکوت بمثله سبخة شوره زمین سبخات جمع او
سمت بالفتح نشانه و جانب و شکل و صورت و راه سمة بالکسر
نشان و داغ سیرة طریقة و خاصیت و حال سنبلة خوشه و نام
برجیست از بروج آسمان سنة سال و حادثه زمانه سنة بالکسر مقدمه
خواب سنت مرد اندک چیز سنوت زیره و عسل و تنها عسل را نیز گویند

سابلة شا هراه و ابناء سبیل سلعة رخت خانه و یکنوع طرفی است و زیاده
غده که بر عضو بر آید و شکسته که در پهر پیدا شود سارية ستور و ابر ورونده شب
ورسنده بچیزی سخالة و سخلة بره گوسپند و بزغاله سايبة شتر ماده
که او را رها کرده باشند و آزاد شده باشد برای نذر سدة درگاه
ودر و چیزی که در مجرای اخلاط در عضو ماند و علتی است که بواسطهٔ ماندن
چیزی در مجرای خلط و طعام پیدا شود سلوة عیش فراخ و خوشی و آرام
سقاية پیمانه و کیل و ظرفی که در وآب و شراب کنند سيه گوشهٔ کمان
سیات جمع او سوسه کرمی که در پشم می افتد سقفة نیمچه چنگها
سوءة و سواة فرج و موضع ستر و کار بد سوآت جمع او سابحات
شنا کنندگان و بشتاب روندگان و سابحات که در قرآن آمده است
فرشتگان مراد اند سادات و سیادات مهتران سمهرية نیزهٔ سخت
سلامت تندرستی و سرد کاری و نام درختی است سنجاية زمینی که
خاک آن نرم باشد سراة مهتران و او جمع سریه است سلوانة مهره
ایست سناية تمام و همه سرة و سروة و سراة خاية ملخ سنة زبان
و دبرسه آنکه مردم را دشنام دهد سالفه پیش کردن تا بنا گوش
و پشینه سعلاة غول بیابانی و زشت سمرة درخت موز سهلة ریگ
و کاریز ساجية باران سخت سیحة اندازه ساهرة زمین سپید
هموار و قیامت گاه و روان سلحفاة سنگ پشت سحت و سحت حرام
سکة راه و کوچه بازار و سپد و مثل آن که بدان گل بر کنند و نقشی

که بر زر میکنند و حنک سلفه طعام ناشتا سفعة دیوانکی سُفعة بصنم
سین سیاهی که بر سرخی زند و شانه سرجوجه طبیعت و طریقت سجیت
نام نبی است سبیة خمر سمادة تشخص و تن و سقف و نام موضعیست
سماة شکار بازان سکنة علتی است که مریض را خاموش کرداند
چنانکه پنداری که مرده است سکتة آنچه با آن کسی را خاموش کنند سلت
خرمایی که باریک پوست و خورد دانه باشد خرمای سخیمه کینه سلامیات
انکشتان بزرگ سحفة پشت و شانه و حوالی آن سحیفة باران
سخت سدقة و سدقة روشنی و تاریکی و اینها از لغات اضداد
سرفة جانورکی است که از چوبها خانه سازد و دران خانه رود و
هم انجا بمیرد سرعوفة زن نازک بدن دراز قامت و ملیح سفت
دانه و یک مشت از چیزی سرادقات سراپردها و خیمها و غبارها
سلفة زن سلیطه زن که بر شوهر غالب بود سوقة فرزند پادشاه
و قایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در
تنگ ظرف مانده باشد سایلة سپیدی پیشانی اسپ و زن سوال
کننده سحة و برسحمة و سحمة سیاهی سامة خاصیت و زهردار
سامیه پرنده سحنة صورت و شکل سمنة داروی است که زنان خورند
و فربه شوند سنتة بیل که با آن کل برکنند سبلة آشنا مندة سمعة زنی
که چیزی کمان برد چون بشنود مخالف کمان او باشد یعنی شمعش
مخالف کمان باشد سقرات تابشهای آفتاب و کرمیها

آن سکات آنچه بآن خاموش کنند کسی را و مار بهان گیر و فیروزی
و شرف سمانه مرغی است و شتر ماده چیت رفتار سهمه بضم سین خویشی
و نصیب سموات آسمانها و او جمع سماست سحنه میان سرا
ساقه زمین سخت و ریگستان سارقه زنی دزد سبیکه نقره گداخته
و سخن خالص سوله مرد بر سوال سوره بقیه قوة جوانی سباط خانه سجاده
چیزی که بر و نماز گذارند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد سومه نشانه
سدوه بالضم و بکسر رودخانهای بر سنگ ساعده ستبر درنده
و نام مردی است سبزه غذای سرد و آب سرد سبرات جمع او
سندره درختی است و کیل بزرگ سریه کنیزک که در خانه داشته
باشند و بیرون نیامده باشد سطراره غبار که آفتاب را بوشد سوه
رنگ سیاه سفاره نامه ساکره آرامیده سمیریه یک نوع کشتی
است سهره انکه بیشتر اوقات بیخوابی سلطاة بیتره و بیز ناسمیط
قصیده سحط نوعی از مسکرات که از دانه سازند که آنرا ذره گویند
و این سکر خاصه حبش است سمعه بالضم کاری که برای شنفتن
مردم کنند و آن مانند ریاست سامعه گوش و زن شنونده
سحلة بچه خرگوش سحاته ریزه زر و نقره و مثل آن سمینه فربهی سخنت
سویق سخت و غبار بلند بر رفته سره ناف و میانه چیزی
و بهترین موضع سلاله نتیجه و خلاصه چیزی و فرزند و بیرون کشیده
از چیزی و نطفه سلیلة بچه ماده سامه اندوه سبحات

جلال خدا و نور خدا ساحت و سحات پوست و میان سر اسلحه سرکین سمره
رنک کندم کون سحره جادو ان سلیطه تیز دراز و زن تیز زبان فریاد کننده
سغیط زن ناکس سلیقه نشانه یاردم و طبیعت و سینه بند عضو جاروا
سمسمه مورچه خورد سرخ سینه سیرت و روش و صورت و راه و نهاده
شده و یکنوع خرما نیز سفه اندک سفینه دربانان و خادمان سدنه زمان
ستوقه و ستوه سه توی که دو توش نقره باشد و توی میانین مس ستره آنچه
با آن چیزی را بپوشند سهیه چاه و دره و قعر باب السین مع الجیم
من المصادر خراشیدن و نرم رفتن دابه و دور رشدن سدج دروغ
کفتن سهج سودن و دایم بودن و خراشیدن و دایم رفتن سلج کلو
فرو بردن سج کل کار کردن و تنک و نرم شدن غایط و غیر آن
من غیر المصادر سیج ناخوش و زشت سرج زین سروج جمع او سراج
آفتاب و چراغ سجسج و سجاج هوای معتدل و زمینی که نه نهایت سخت و نرم
نباشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه
سبیج پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف و چیزی براق سلج جست
سماهج ماهی ست که آنرا بپارسی ماش کویند ساج طیلسان سبز و نام درختیست
سواج نام موضعیست سناج نشانه دود چراغ بر دیوار سفنج شتاب
رونده و شترمرغ سیبج ماده خر دراز پشت و مادیان دراز پشت سداج
دروغ کو سریج نام آهنکریست که شمشیر خوب را باو نسبت میکنند و سریجی کویند
سلج کیاهیست سمج بمعنی سمح است سماج جمع سمج شیر جرب بد طعم را نیز

کویند وبدین معنی است لبن سماج وسمج وسهج وسهوج بادها سخت سفاج
جمع سفرجل است سمّاج خراجی که به سه نوبت کرفته باشد یا سه نوبت کرفته
شد یعنی سه باره و این پارسی معربست باب السین مع الحاء
من المصادر سح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن سیح روان
شدن آب و رفتن سایه و غیر آن سبح شنا کردن و وا پرداختن از
کار و تهی شدن و تصرف کردن در معیشت و امور دینی و دنیاوی و شتاب
رفتن و آمدن و نیک دویدن سرح و سروح چرا کردن و بچرا بردن و رها
کردن و فرستادن سراح رها کردن سطح کسترانیدن سحوح فربه شدن
کوسپند سماح بخشیدن سنح سخن سربسته و پوشیده کفتن سیوح رفتن
سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و
سفاح بمعنی زنا کردن نیز آمده است سفوح ریخته شدن آب و خون
و مثل آن سلح غایط کردن سنوح بدید آمدن چیزی از طرف راست
و روی نمودن و ظاهر شدن سطح کستردن چیزی بر روی زمین و بروی
در افکندن سماح و سمح بخشیدن من غیر المصادر سطح بام سرح شتر
ماده جهت رفتار سرح مال چریده و درختان بسیار دراز و درهم سرایح
پارهای جامه و پوست پارها سانح و سنیح چیزی که از طرف راست آید
سیح میان راه و اندازه و طریقه سجح خوب و راست و مقیم سلح
سلح سرکین سیح آب روان و جامه که در وی خطهای بافته باشند
سمح مرد بخشنده سجاح بتشدید جا کوسفندان فربه جلنبح آنکه در فراخ

سالی باشد سطاح بضم سین وتشدید طا گیاهیست سلیح نام قبیله است
سلح بضم سین وفتح لام بچه کبک ساح وسوح میان سراها واین هردو جمع
ساحة آید سفاح خون ریز وقادر بر سخن وزنا کننده ونام خلیفه است
ابن عباس سفح ها نیزه باکره سفیح نهم تیر از سهام میسر که آن را نصیب
نباشد یعنی تختی است از تختهای قمار سایح مردی که با سلاح باشد بضم
سین سرگین آدمی سابح اسب نیک دونده سحاح بضم سین باران
سخت بیجم میان سرا اسراح دراز وبزرگ وملخ سراح جای نرم واستر ماده
وبزرگ وفربه سبوح پاک از هر بدی واو صفت خدا تعالی است
سلاح سلحی که با آن کارزار کنند سدیح کشته شده وبه پشت وا انداخته
سطیح کشته وبر قفا فتاده وحیک ونام کاهنی ونام قبیله است از
قلاع حمیر باب السین مع الخاء من المصادر سیخ دم بزمین فرو بردن
ملخ سوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن وفاسد شدن
طعام سلخ جامه برکردن وپوست کندن ودر آخر ماه آمدن وبگذرانیدن
ماه سخ کنده کردن نداف پنبه را برای رشتن ووا پرداختن و[illegible]
بکار وقراءة بعضی است ان لک فی النهار سبخا طویلا ای فراغا
سنخ بسوراخ گوشت رسانیدن واو صابهم بهمین معنی آمده است
سوخ وسنخ پای بچیزی نرم فرو رفتن من غیر المصادر سبخ
زمین فراخ سنخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده
باشد وآخر ماه سالخ پوست برکنده ومار سیاه سلاخ پوست

کننده سنخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه و ازده که افتاده باشند و پنبه که بحیده

باشند برای رشتن سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ

گوش و گوش را هم گویند سنخ بکسر سین و سکون نون اصل مردم

و اصل هر چیزی را هم گویند و بن بکان و بنج دندان سنوخ جمع سناخ

بکسر سین سوره که در زمین باشد و سورها، زمین و او مفرد و جمع امده

است سراویج زمینهای نرم باب السین مع الدال من المصادر

سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد با کسی راز گفتن و نزد

گردانیدن تن بتن سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن

و کاری پیوسته کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو مسلسل گفتن سمود

بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و

سر بر داشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سود مهتر شدن سد

استوار کردن رخنه و ره گذر بستن سدد و سداد راست

شدن و حق شدن سعود نیک بخت شدن و مبارک شدن سعد

نیک بخت گردانیدن و مبارک شدن سعاد بر جستن نر بر ماده

سنود پشت بر چیزی باز دادن سند منسوب شدن چیزی بچیزی

نسب بر نسب و او غیر مصدر هم آمده است سناد گوناگون

آوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سهاد و سهود و سهد بیخواب

شدن ساد شکافتن جراحت و گلو گرفتن من غیر المصادر سد

رودخانه که در وی سنگ بسیار باشد و دیوار کوهی که حاجز بین الشیئین

وابر سیاه وملخ بسیار که اطراف راند و رسازد از کثرت سدید استوار
و درست وراست سد بند و دیوار استوار وکوه استوار وعیب شود منزل لیست
از منازل قمر سید مهتر وشوهر سید گرگ وشیر درنده سرهنگ وماه شتر سنگ
دار و بیست خوشبو سغود تشدید فا میخ آهنین سلعد تشدید دال گرگ واحمق
سند کوی که در برابر باشد و معتمد سند نام ولایتیست ساد بلند وا شتر
ماده قوی سند ادر رودخانه است سند ما بین کوه بر سنگ سهد
بضم سین ونما اندک شخص اندک خواب سود سیاهان سد در نما
و درگاهها وجیزهایی که در مجاز اعضا مانده باشد سجد وسجود سجده کنند کان
کقوله تعالی والرکع السجود سبد بکسر سین وسکون بامرد زیرک سبد
بضم سین وفتح با مرغی نرم موی سید بفتح سین وبا موی وجیز اندک
سخد آمیست که با بچه از شکم بیرون آید و درم سدا بکسر سین الخه شیر
بدان می بندند سداد بفتح سین راستی سماد سرگین وخاکستر بهم آمیخته
سمید بسکون سواد سیاهی وشخص وعدد بسیار وشهر ودیه سراد
سوزن کفش گران وسراجان سرد زره وحلقه وجیزهایی که پی در پی
همدیگر باشند سامد بازی کننده وسر بردارنده ساعد بازو وبال
مرغ سعد مبارک وخجسته ونام شخصی است سواعد بازوها ومجاری
آب و رگهای که از آنجا شیر به پستان میرود ومجاری مغز در استخوان
سراد بضم سین علتی است که در بینی پیدا شود باب السین مع
الذال من غیر المضاد سمیذ بذال منقوطه نان سفید کذا وجدت فی شرح النصاب

ولم اجد في الصحاح والمجمل والدستور باب السين مع الراء
من المصادر سبر آزمودن ومیل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم
گردد ستر پوشیدن سجر پر کردن وتهی کردن وبآتش تافتن
وآتش برافروختن وآواز کشیدن اشتر ودرهم نمودن وازینجا
گویند اللؤلؤ المسجور سجر بفتح جیم آمیختن سپیدی چشم بسرخی سجور
آواز کشیدن اشتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف آب را
بستن وچشم بستن سکر بفتح کاف وسکر بضم سین وسکون کاف
مست شدن وسخت خشم گرفتن سکور آرامیده سمور گندم
گون شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن ومیخ آهنین بر چیزی زدن
سمر بفتح میم افسانه گفتن سوور بر جستن وبر جوشیدن از خشم
وحمله آوردن شبر برای چیزی سیر ناف بریدن وناف را زخم
زدن وچوب دردرون آتش زنه نهادن تا آتش درو گیرد
ومیان فوج شدن سرور شاد گردانیدن سفر وسفور بمعنی نشستن
هم آمده است سفر خانه را رفتن وروی خود آشکارا کردن وبوس
سفار مسافرت کردن سیر رفتن وراندن چاروا تا براه رود
سحر وسحر جادویی کردن وفریب دادن سفر باد گرم بر کسی زدن
وفراخ گردانیدن وطوف کردن وآتش افروختن وجنگ انگیختن
وسوزانیدن سهر بیخواب شدن سرار بکسی راز گفتن سعر دیوانه
شدن سعر بگردانیدن آفتاب گونه چیزی را سحر وسحر وسحر افسون

داشتن سدر کرشته شدن وخیره شدن چشم سدر بسکون دال فهو کذاشتن
موی من غیر المصادر سمیر زمانه وآنکه شب افسانه کوید وابناء سمیر روز وشب
راکویند وسمیر اللیالی یعنی همیشه سفار بکسر سین آهن پاره است که بر
بینی اشتری باشد مانند حلقهٔ لجام وکویند رشته است که آنرا مهار
اشتر کرده باشند سفر جمع سفار بکسر سین بروزن قطام نام چاهی است
سافر نویسنده وایلچی ومسافر وزن روکشوده سفیر مسافران سفیر
نمشاد وسک بی رو سکار وآنکه شراب خرما کند سکیر مست دایمی
سمار بفتح سین شیر خوردنی روشن که تیره وغلیظ نباشد ونام موضعی
است سنور کربه کربه سنانیر جمع سنور بفتح سین وتشدید واو سلاح جنک و
لباسی است از دوال بافته وآن را بفارسی ترک کویند کذا فی الدستور
سمار نام بناسی است رومی که برای نعمان بن امرالقیس عمارتی نیک
ساخته بوده است بعد از اتمام آن عمارت نعمان اورا از سرای آن
عمارت پرتاب کرده است وکشته تا برای دیگری الخبان عمارت نکنند
وازان زمان باز ضرب المثل کشته است که هرکس که بی کناه باشند
واورا سزا دهند کویند جزاء سمار ساهر بی خواب ساهور جز نیست بر سمان
که عرب آنرا غلاف القمر هم کویند وسایه روی زمین سریر پادشاهی و
نعمت وتخت وزیر حلق که سر بان پیوسته است سرر جمع سکر وسکر خمر
خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا اسکر بکسر سین هر زمین وسدی
که بان آب زا بسته شود جمع افسانه سامر افسانه کوی وبمعنی جمع آمده است

٢٣٧

یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر است

سفر بفتح سین و سکون فا مسافران سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگی که از

درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سفیدی روز و مسافری سفر بکسر سین

کتاب و نامه سما و بر سستی بینایی در چین سستی و در چین نعاس

و دوار سطر بر وزن فطر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را و اکشد در

وقت بر جستن سمند فربه و فراخ و در مجمل بمعنی لعبید آمده است ستر

بکسر سین پوشش و پرده ستار پوشنده سُتر بضم سر ناف کودک که بریده

میشود سرر نافهای او جمع سره است سرر بکسر سین خطی است از

خطهایی که بر کف دست و پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده میشود

سر بکسر سین پنهانی بچه پنهان داشته شود محض چیزی و بهتر چیز

و شرف و بزرگواری دایر و جماع و عقد نکاح و میانه و خطی که بر کف دست

و پیشانی می باشد سرآیر پنهانیها او جمع سریره است سرور مرد دانا

و زیرک که در کار نیک دخل کند سیر دوال قدم سیور جمع سیار نیک

رونده سایر همه و دیگر باقی دزنده سُمر بضم میم درختهای موز او جمع

سمرة است سمور جانوریست که از پوست او پوستین کنند

سیط مرغ آبیست کردن دراز سایر بودها و بواسطها سقر گیاهیست

و بصاد نویسند در کتب تا بشعیر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سُعار

بضم شین گرم آتشین و سختی گرسنگی سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر

آتش سوزاننده کقوله تعالی وکفی بجهنم سعیرا و نام بتی است سعر جمع

وسعر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین
فی ضلال وسعر سور بار منزلها و عمارت و نیز رکیها سور بفتح واو جمع سوره
قرآن است سوار دست و رنجن سوار بتشدید واو برجهنده و عربده
کننده سبار میل که در جراحت کنند تا قعر آن بدانند سنجر درختی
است و عرب گوید رکب فلان السحیر یعنی عذر کرده سبر صورت سامور
الماس سحر پیش صبح سحوار آنچه در صبح خورند در رمضان سحر جادوی کار
بغایت نازک و باریک سحر و سحور شش سحور جمع ساحر دانا جادو و سجیر بجیم
یار و دوست سجور بجیم همه جوزده و آنکه با آتش تنور برافروزند ساجر
بجیم موضعی که آب سیل در رود پر نشود سر پرهیزکار ستار بکسر سین و تخفیف
تا نام کوهی است ساجور جایی است که در گردن سگ کنند و نام موضعی است
سحار موضعیست سواحر کشتیهایی که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها
باشد سرور اطراف بهار و شکوفه یا ساقها آن من المجمل سرر سرار آخرین
شب از آخر ماه سرار بفتح سین موضعهایی خوبترین بیابان را هم گویند
و بدین معنی جمع سراره باشد سدر بتشدید دال یکنوع بازیی است من المجمل
سدر درخت کنار سدر جمع سدیر نام جوییست و گفته اند نام کوشکی است
سادر حیران و بی باک سدر در باد جیران و آنکه چیزی اهتمام نکند و
باک ندارد باب السین مع السین من المصادر سجس بجیم
مفتوح متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سرشش بفتح آتش
نکردانیدن نرماده را سلاس بضم سین منیت شدن عقل سلس نرم شدن

۳۴۵

ودرام شدن و پیوسته شدن بول سدس شش یک ستاندن وششم شدن
سوس کتاب بسیار سپید شدن وکرم وارافتاده شدن طعام من غیر المصادر
سدس وسدوس بفتح وضم اول نام شخصی است وطیلسان سبز سدیس
شش یک کاد وگوسفند پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد وشش هفت
ساله سادس ششم سدس چهار روزه مدة آب بخوردن اشتر چنانکه
از روز آب خوردن تا روز خوردن دیگر شش روز باشد سدس
جمع سجس آب متغیر وسجیس عجیس وسجیس الاجیس وسجیس اللیالی یعنی همیشه
سیس وسالیس نگاه دارنده ستور سوس اصل وطبع وکرمی که در پشم
می افتد وسپش که در گندم وبرنج می افتد سوس علتی است که بر کفل
اسب پیدا میشود من المجمل سندس دیبای خوب باریک ونازک سریس
مردی که با زن جمع نشود وعنین را هم گویند ونری که ماده را آبستن نکرده اند
سندروس صمغی است زرد مانند کهربا لکهربا سرس نری که ماده را
آبستن نکرد اند سلوس بفتح لام شهریست ستیس نام شخصی است
باب السین مع الطاء من المصادر سحط گلو بریدن سقوط
افتادن وسقط فی یده یعنی پشیمانی شد واز ینجاست قول حق تعالی
که ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند سقاط انداختن وبسر در
آمدن ولغزیدن وخطا کردن وسست دویدن اسپ وحدیث
گفتن یک شخص ودیگر ساکت تا چون آن شخص ساکت شود از حدیث
سقط خطا کردن در کتاب وحساب سمط با پوست بریان کردن

سموط بي حلاوة شير سوط آميختن وبتازيانه زدن سبط با جعد شدن موي
سخط وسخط ناخشنود بودن وخشم گرفتن وبتازيانه زدن سرط
بحلق فرو بردن من غير المصادر سغيط بخشنده سقط رخت وكالاي زبون
وكار زشت سعط وسقط آخر شدن كاه ريگ سقط بكسر سين آتش
پاره كه بجهد در حين آتش زدن وبچه كه ناتمام از شكم بجهد و
آخر شد نگاه وطرف ابر كه بر زمين نزديك باشد ساقط افتاده ومرد
ناكس فرومايه سقاط جمع سقاط بفتح سين وتشديد قاف شمشيري كه
از شمشير زده بگذرد و بر زمين رسد و فروشنده متاع زبون سقيط
برف ويخ وماننده برف ني كه بر روي زمين افتد سليط روغن زيتون
وروغن كنجد ومرد فصيح تيز زبان سمط رشته كه با مهره باشد وقلاده
و دوال زين سموط جمع سمط بفتح سين مرد سبك سميط آجري كه بعضي
بر سر بعضي نهاده باشند وبريان با پوست ومرد سبك وكفش كه در
ميان آن پارهاي پوست نباشد يعني كفش يك تو سحلاط موضعي است
ونام شكوفه وبهاريست خشبو سامط شير ترش ونان بي نمك ساط
جانب سعيط دردي خمر سوط داروي كه در بيني افشانند سرومط دراز
سناط وسنوط مرد بي ريش يعني كوسه سوط تازيانه ونصيب عذاب
كقوله تعالي فصب عليهم ربك سوط عذاب سياط جمع سلاط تيزهاي
دراز واو جمع سلط است سويط آميخته سفط سبوي كه در دو معجون
كنند سرطاط بكسر سين ورا پالوده ساباط صفه كه در ميان دو ديوار

باشد و در شیب آن راه بود سوابط و سبط موي که جعد باشد و نیکو

قد و راست قد و سبط گیاهی را هم گویند ساباط بکسر سین تب سبط

بکسر سین و سکون با گروه و قبیله و فرزندزاده و معنی اولست قول

حق تعالی و قطعناهم اثنتی عشر اسباطا سَبط بفتح سین راست قد

باب السین مع العین من المصادر سدع بهم وا کوفتن من المجل

سجع آوردن سخن با قافیه و سرآمدن کبوتر و قمري و آواز کردن

شتر ماده سبع عیب کردن و هغتم شدن و هفت و یک ستاندن و

هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن سبع و شیر و گرگ و جز آن

سطوع برآمدن بوي و صبح و برخاستن گرد و غبار و ببالا بر رفتن سطع

دراز شدن کردن سفع رفتن و بانگ کردن خروس سبح رفتن

سبوع فرو گداشتن بیع سوع روان شدن آب و جنبیدن آن سفع

گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة و بر زدن مرغ و سوزا نیدن

و سیاه کردن سلع شکافتن سمع و سماع شنیدن و قبول کردن سبع

بوزن صغر شتافتن و زود شدن و السرع در باب الالف مع العین

مبین است من غیر المصادر سریع زود و دوشتابنده و جست و چالاک

سلفع بفاء لبروزن سلیط و شتر ماده قوي سلقع بقاف جای درشت

و محکم و جای خالی و معمور سجع کلام مقفی سلاجع براه راست رونده و شتابنده

و روی خوب و معتدل الخلقة من المجل سبع بضم سین هفت یکی

سبیع پنج روزه مدة آب خوردن شتر چنانکه از روز خوردن تا روز

آب خوردن و دیگر هفت روز باشد سقع سماهی که میل بسرخی داشته

باشد و دیگر بابها و چراغهای برزنده سفع برق سفع ناحیه و گوشه

زمین سقاع بمعنی صفاع بصباد است سواع نام بتی است و بعضی از شب

سبع از بی زاینده چیزی و آب روان سباع و سماع کاه گل و بهی

که بر چیک مانند سایع ضایع شده سمع بچه گرگ که از کفتار باشد و آوازه

سمع گوش و شنوایی و گوشها واو واحد و جمع آمده است کقوله تعالی

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب است که گویند سمعک الی

یعنی گوشت من دار سمیع و سامع شنونده و سمیع بمعنی شنواننده هم آمده

است سماع بکسر عین اسم فعلست یعنی شنو سماع نیک شنونده و جاسوس

سفرقع بمعنی سکر است و آن نوعی از خمر که در حبش سازند از دانه ذرة

سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سوانح سوزندگان سرع

شاخ رز و شاخ درخت تر سراع شتابندگان سرعرع شاخ درخت رز

و غیر آن و جوان تازه و نوخاسته سمیع کوچک سر سطاع نشانه دراز

که بر گردن اشتر باشد و ستون خانه سطیع صبح ساطع ببالا برونده

و ببالا رفته سلع درختی است تلخ سلع بسکون لام شکافه باشد

و شکافه کوه و نام کوهیست در مدینه سلوع جمع باب الشین مع

العین من المصادر سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ

روا بودن و آسان بگلو فرو بردن سلوغ برآمدن دندان کارد و گوسفند

سلغ ناپخته شدن گوشت در دیگ سلغ بسکون لام سر شکستن من المصادر

سابغ فراخ و تمام و نیز درازا بی و زره دامنه کلاه خود سابغ کاو و گوسپند ششش
ساله سوغ و سیغ ازنی چیزی زاییده شده بی واسطه سواغ آنچه بدان
چیزی را بحلق فرو برده شود سدغ بمعنی صدغ لصادست و نام موضعیت
در ماوراء النهر که آن ما بین سمرقند و بخار است باب السین
مع الفاء من المصادر سحف بنیک عقل شدن سدف بهم آمیختن رو شنی
و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است
سف و سناف براشتر استوار کردن و سناف ریسمانست سلف سلم کردن
در بیع سلف بسکون لام زمین را بمال اندودن و راست و هموار کردن
آن سلوف پیش گذشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن سف یافتن بلک
خرما و افشاندن دارو برجای داروی و معجون ناکرده و ناخاییده ستاندن
و سویق را ناجشانیده ستاندن سیف شمشیر زدن سحف سه از انگشت
باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سعف در خون
غلطیدن قتیل من المجمل سف و ساف شاخ و شاخ پیدا شدن بر گردنا خن
و شکافه و شکافه پیدا شدن در دست سقف دراز شدن چیزی چنانکه
خم شود از درازی سرف نفقه را از حد در گذشتن و حق کردن در چیزی
و عادة کردن بچیزی کقوله تعالی افضل الصلوة ان اللحم سرفا کسرف
الخمر و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سرفه
بلکه درخت را و سرفه جانوریست من غیر المصادر سحوف چارواپی
فربه برمه سحیف آواز آسیا سیف بن علی است که آنرا سل گویند

سدیف کوهان اشتر سدف شب و بامداد معروف چیز نازک اندک کاشت
سفوف دارویی سایده تر ناکرده و معجون ناکرده سقف ریش دراز و
آسمان و پوشش بام سقف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقف
وسقف هردو باشد سوف وسواف بیماری چرنده و مرگ آن سلف و
شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سجف وسجف پرده سفساف
زبون کقول النبی علیه السلام ان الله یحب معالی الهمم ویبغض سفسافها و خاک
تنک سقف شاخهای درخت خرما و او جمع سقفه است سقیف نیک پالان
اشتر و بافته شد از پلک خرما سلف بچه کبک سلف بفتح سین سکون لام
انبان سلف پیشینگان سالف و سلف پیشینه سوالف جمع سالفه است سلاف
بتشدید لام پیشینگان سلاف بتخفیف لام خمر و آبی که از انگور بچکد پیش از
فشردن سلوف اشتر ماده که پیش رو اشتران باشد وقتی که باب خوردن
روند سناف ریسمان که پیش سینه تنگ اشتر با آن استوار بندند تا پالان
وا پس نرود و دوال زیر شکم اسپ که یک سر آن در تنگ می باشد و یک سر
سینه بسته باشد ساف راه خشت در دیوار سخیف چیز تنک و مرد تنگ عقل
سلاحف سنگ پشتان و او جمع سلحفات است سف بلکه درختی است که آن درخت
را مرج گویند و بعضی گویند که غلاف میوه درخت مرج است سوف کلمه استقبال
است و عرب گویند فلان یقتات السوف یعنی توشه مراد میکرد و زندگانی
بمراد میکند ساف و سیاف جلاد و شمشیر و شمشیر زن سیف کناره دریا و چیزی
که بشاخ درخت خرما پیوسته باشد شرف تازان و خطا کننده باب

السین مع القاف من المصادر سوق رسانیدن و راندن د
بساق چیزی رسیدن سوق بفتح واو نیکو ساق شدن و دراز ساق
شدن سیاق راندن و جان کندن و مضارع او یسوق آید سوق و سمق
بلند شدن و دراز شدن سبق پیشین رفتن سباق با کسی پیشی کردن
در دویدن و این از باب مفاعلة است سرق و سرق دزدی کردن
سلق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد وخایه
مرغ و غیر آن جوشانیدن با آب گرم و گوشهٔ جوال با ن گوشهٔ دیگر در بردن
و آواز کردن و جرب کردن خیک و بر پشت انداختن کسی را سحق
سائیدن و آهسته دویدن سحق و سحق بضم سین دور شدن سنق
ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سفق در را تمام فرو کردن من غیر المصادر
سعیق چیز سخت و بی شرم سلق چغندر و گرگ نر سلوق دانه که بر بیخ زبان
برآید سهوق مرد دراز و دروغ گو و باد سخت سیق بکسر سین باشد ابر
بی باران که آن را باد باطراف برد سوق بازار و شارسان و جنگ گاه
و بمعنی دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه
سوق بفتح واو جمع سوقه یعنی قایم مقامان پادشاه سباق بند پای و بند
بازو و پاشنه سویق پست که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها
و او جمع سابقه است سابق و سباق پیشی گیرنده سُباق بضم سین
تشدید با نقطه جمع سابق است سبق آنچه تا آن گرو کنند اهل سباق
یعنی اهل سابقت ستوق و ستوق بتشدید تاء زبون سحوق بضم سین

دراز خرما سوحق دراز سحاق بکسر سین پوستک باریکی است که بر بالای استخوان
سری باشد و شکسته سر که کوشت آن شکافته باشد و تا آن پوستک باریک
رسیده و نشانی خفته سماحیق پوستکهای باریک که بر بالای استخوانهای
سرها باشد و ابر بارها تنک سمسق یاسمین سوذانق و سوذوق و سوذنیق
جرغ و بعضی شاهین را کویند و سوذنق دست و رنجن را هم کویند
سرادق سراپرده و خیمه سحیق دور کفوله و تهوی به الریح فی المکان سحوق
و سحیق درخت خرمای دراز و هرچه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهن
سارق مرد دزد سرق بکسر را دزدی سرق کیاهی است سفاسق و سفاسق
نقشهای شمشیر سلق بیابان هموار سملق هم بمعنی سلق است و سملق بمعنی
بدخلق آمده است من المجمل سمالق جمع سلاق بغایت بلیغ و فصیح سماق
بتشدید میم دانه است ترش طعم که از ان طعام بزند و آن معروفست
سماق بتخفیف میم دروغ محض سایق راننده ساق ساقها ساق و ساق درخت
و ساق کیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی ملتوی است
آخر سختی دنیا اول سختی آخرة و بمعنی وجه و ترتیب هم آمده است کما یقال
ولدت فلانه ثلث سنین علی ساق واحد و احد بر یک وجه و ساق
حر قمری را کویند باب السین مع الکاف من المصادر سلک
در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک
براه رفتن و در آمدن سمک بلند کردانیدن سموک بلند شدن سبک
زر و سیم کداختن سفک خون ریختن و اسک ریختن سهک سودن و سبک

رفتن چارپا و برداشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی
چیزی گرفتن سدک ملازم شدن چیزی را سک غایط نرم و رقیق کردن
و چسبانیدن پاره بهن بر در و از بن برکندن گوش سگ کوچک شدن
گوش و بی گوش شدن سوک نیک مالیدن سواک چرب بدندان مالیدن
و سست رفتن چارپا از غایة لاغری و او غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر سماک نام ستاره است و منزلی از منازل قمر و ماهی
سمک ماهی سموک جمع سماک بلندی سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی
رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی زشت عرق آدمی و بوی زنگار آهن
سکاک هوا سک سوراخ کژدم و چاه تنگ و دارویست خوشبو سک
میخ آهن و زره تنگ حلقه سکاک جمع سکه است سباک نقره که از سبایک
نقرهای گداخته و او جمع سبیکه است سفاک خون ریز و آنکه قادر باشد
در سخن سکاسک نام شخصی است منسوب به او را سکسکی گویند سهک و سهوک
باد سخت و سهیک خاکی را هم گویند که باد ش برداشته برد سهاک
در د طاجم و خارش سواک مسواک سوک جمع سبیک کنار سم در زمین درشت
کم فایده سنابک جمع سلک رشته سلک بضم سین و فتح لام کبک بچهٔ نر سلیک
بضم سین نام شخصی است سالک راه رو باب السین مع
اللام من المصادر سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن
سعال سرفه کردن یعنی جفیدن سل برکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن
از نیام بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب دراز

وبهن شدن سپیدی پیشانی اسپ سجل ریختن آب از دلو سجال مفاخرت
کردن با همدیگر در آب برکشیدن بسجل و در دیگر امور سخل نجاه منقوط نا
دانستن ویکنوع تابیدن ریسمان و ریختن درهم و اقچه وبوهان کار
کردن و سابیدن برکندن باد چیزی را وزدن ونقد دادن چیزی
سهیل وسحال آو از کردن خر سوال درخواستن و برسیدن سول سست
شدن شکم و فروهشته شدن آن وسفل وسفول وسفل وسفال پست
شدن وسفال وسفول رشته که با مهره و جواهر باشد سدول جمع سبل
راه سبل بفتح سین وبا خوشه و باران و نیزه و علتی است که در چشم پیدا
شود دات آلوده سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیز نرم گذافی
الشر و الکشاف ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا فیها تسمی
سلسبیلا سحل بفتح سین وسکون حا مهمله جامه سفید از پنبه سحول
وسحل هر دو بضمتین سین وحا جمع ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یک تو
تابیده و جامه که از ریسمان یک تو تافته شده باشد سخل وسخال
بچهای میش و بز و این هر دو جمع سخله است و سخال اسم موضع هم باشد
سجل بفتح سین وسکون جیم دلوی که در آن آب بود سجال جمع سجالات
سجل بکسر سین و جیم مشدد حک نوشته و سنگ با گل کقوله تعالی حجارة
من سجیل سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و شتری
که در زمین نرم چرد سهول جمع سفل و سافل نشیب و زبون سحل بکسر
سین و فتح با و سحل بفتح سین میان فراخ و چیک بزرگ و اشتر سطبر

وسوسمار سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام باشد سجنجل آیینه سراویل شلوار
سول درخواه کرده کفوله او تیت سولک یا موسی سهیل ستاره است
سمل جامه کهن و جمع سملة هم آمده است یعنی آبهای اندک که در تک جویها
مانده باشد سلیل فرزند نر و بیابان فراخ که در و درخت سلم روید سلسل
و سلسال و سلاسل آب صاف خوشگوار سلال و سل نام مرضی است سلاسل
زنجیرها سعال سرفه سغل بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او جنبد و بدخلق
و بد پرورش و چاره و دست و پا باریک و چیزی لاغر سال بتشدید
لام روش کاه تنگ در رودخانه سلول بفتح سین نام قبیله است سیل
آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال بتخفیف مادر
سیال بتشدید باروان سطل و سیطل آنچه با آن آب کشند برای حمام
سال فعل امر است یعنی بپرس و درخواست کن سبال بروتهای مردان
و او جمع سبلة است سهل باطل و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار
آخرة سحول بفتح سین اسم موضعی است در یمن سفرجل بهی سربال پیراهن
و مطلق جامه پوشیدنی را نیز گویند پس مثل زره غیر آن را شامل باشد
سرابیل جمع سماقیل دارویست که آنرا اسماق گویند سیل پرسنده سخل
بفتح خاء مشدده یا مخففه مردان ضعیف فرومایه و این جمع بی واحد است
و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد و او مفرد و جمع آمده است
سدیل پرده که بر هودج فروگذاشته باشند سدول سدائل جمع
سندل مرغیست باب السین مع المیم سهام بضم سین

لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم گذشتن و جدا کردن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن در بیع مکیس خود و بها کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سر شیشه استوار بستن و با باد سموم شدن روز و خاصه شدن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سمق بلند بلند شدن سقم رفتن شتر سکم بکاف گام پای نزدیک نهادن در رفتار من المجمل سلم آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بمعنی اخیر است قوله تعالی ادخلوا فی السلم کافه سلم و باغت کردن پوست به درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن و سلام علیک کردن و رستگاری یافتن سام و سآم سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن از ان و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است عن المصادر سالم رهیده و پوستی که میان بینی و میان چشم است و نام شخصی است سلم سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلم نام شخصی است سم و سم سوراخ دهن و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هر دو باشد سمام بفتح سین مرغکان اند مخصوص و شتران ماده جست رفتار و اد جمع سمامه است سنم بلند و شتر بزرگ کوهان سوایم و سوام مال چرنده سوائم جمع سائمه و سایم هر دو هم باشد سلم بسکون لام آشتی و دلو یک دسته و نام مرد بیست سلم بکسر لام آشتی و آشتی کننده و سلام سوم با

سفهم
کرم سمایم جمع سام زر و مرگ و نام یک پسر نوح علیه السلام سادم و غم
شخص بزرگ سترون سیحم وسحم درختی سدم و سدم چاه انباشته
سرم سوراخ سلجم وسرحم وسرطم دراز و سلجم تیر دراز پیکان را هم گویند
و شلغم را هم گویند سلاجم بضم سین دراز سلاجم بفتح سین جمع سطام لب
شمشیر وسامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس
ای حد هم سوم شتر چیت رفتار ساسم درخت آبنوس سنسم فعل
مضارع است با سین استقبال یعنی داغ خواهم کرد و نشانه خواهم
کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهیده و گزیده
و مار سلیم بضم نام قبیله است سجوم چشم که آب بسیار ریزد و سلام
سین
خدا و رحمت و گزیده مار و کژدم و نام درختی است سلام بکسر
روباه و نام موضعیست سمسام مرد چیت سماسم موجهای سرخ
واو جمع سمسمه است سقم بد غذا و بد پرورش سقام نام بیابانیست
سلالم بفتح سین نام قلعه است از قلاع خیبر سقام بیماران سحام
بحاء غیر منقوطه نام سگی است سخام بخاء منقوطه سیاهی دیگ
و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوشگوار سدم شتر نر که اشتهای
جماع دارد و مرد خشمگین و غمگین از خشمناکی سادم پشیمان
و غمگین سنام کوهان اشتر و دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط
سواهم لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام
علیشت
خانه اندازند و نام قبیله است سهام جمع سهام بضم سین

که اشتر را پیدا میشود و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضیست
یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب
السین مع النون سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سبحان
بپاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سرمان در رفتن در چیزی
و بهمه جا در رفتن سمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن
در طعام کردن سمن بفتح میم و کسر سین فربه شدن سنان در پی کردن
شتر نر شتر ماده را برای جماع سن زره برخود فرو کداشتن و تیز کردن
و همراه کردن و فرو ریختن و چرابندن و بجا فرستادن و گندیده کردن
و از حال گردانیدن و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی
بدندان سائیدن سیلان روان شدن آب و مثل آن سیحان
رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوشحالی شدن و خوش عیش شدن
سلجان بگلو فرو بردن سجن شکستن سدن خدمت کردن و فرو کداشتن
پرده و جامه و مثل آن وسوسیدن چیزی را من غیر المصادر سیقان
ساقهای پای سیلان بکسر سین آن مقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته
فرو رفته باشد سدمان غمگین و پشیمان سهران بیخوابی سمیقان دو چوب
باریک که مانند طوق در گردن دو گاو می باشد و هر دو سران در سوراخ
چوبی که بر گردن گاو می نهند سقطان هر دو بال شتر مرغ سینین درختی
است کقوله تعالی و طور سینین سرقین و سرجین معرب سرگین اند سنعون
نیمچه خنیک سوافن باد ها و او جمع سافنه است سکن بفتح کاف آتش و

وسکن شد نگاه و آرام سکن بسکون کاف اهل سرا سکین بضم سین
قبیله است از یمن سفاین بادی که نه بر طریق ورزد کما یقال جاء ت
الریح سفاین سنابن تراشه سنگ که در حین تراشیدن ان افتد سناسن
سرهای ویرهای جرخ انگشتی و سرهای استخوانها پشت مردم و استخوانها
پشت ماررا هم گویند سمطان هر دو جانب چیزی سبعان بضم با نوعی
نام موضعیست سجفین بکسر سین وسکون جیم هر دو طرف در پرده که در
پیش خانه خیمه باشد سلفان بکسر سین کبک بچها و او جمع سلف است
سیفان دراز لاغر شکم و در شمشیر و سفیحان دو جوالی که مانند خرجین
باشند بهم پیوسته سلغان بیابانهای هموار و او جمع سلف است سلکان
بکسر سین کبک بچها نر و او جمع سلک است بفتح لام سلان گذرگاههای
تنگ رودخانه و او جمع سال است بفتح لام سلامان درختیست
سنمان دو رگ اند در بینی اسب و او مبنه اسم است و بمعنی روغن فروش
هم آمده است و بدین معنی مشتق از سمن است سهمان نصیبها و او
جمع سهم است سخون شوربای گرم و اگرده سنجین نوعی از بیل نه آنکه
گل از زمین برکند و چیز گرم سادن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان
سجین زندان سجین سخت و زیرترین جایی از دوزخ و زندان
سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور است
کقوله تعالی و ما ادریک ما سجین سمین فربه و چربی گوشت سمان فربها
کقوله تعالی سبع بقرات سمان سمان بفتح سین درخت اصل سمی و بهی

سمن روغن گاو سمنان بضم جمع سنون بفتح سین داروی که بدندان ساینده
سن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم کما یقال اطول
سن قلمک سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد
تیز میکنند سنن سیر تها در وشها و راهها و او جمع سنه است سنون
بفتح سین مسواک که بدندان گزیده مالند و داروی ساییده که بدندان مالند
سفینه و سفاین و سفن کشتیها سفن سوهان و پوست درشت
سکان جمع ساکن و دنبال کشتی سکران مست و سبک سیدان گرگان و نام
شخصی است و نام زمین پشینه است ساکون روزه دارندگان
ورزندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان بفتح سین نام شخصی
است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت
و او را سحبان وایل گویند و وایل قبیله است و نام زمین
پشینه است سیدان نرم موی و نازک موی و او جمع سید است
سعدان گیاهیست که آنرا اشتر میجوزد سبحان جمع ساحبت و سیحان و
سالحون نام شهریست سیحان رود خانه است در شام ساحین
رود خانه است در بصره سیحون رود یست در هندستان سرحان
گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه سیران بازوها و او
جمع سوار است سریان بضم سین جو بهای حوزد و او جمع سریست
سلوان بضم سین دارو یست از سنگ که در آب کنند
و بعمگین دهند تا خوشحال شود و آنرا اطبا مفرح گویند سلطان

۳۵۳

پادشاه وحجت وتوانایی ساعون شنوندگان سیان دو چیزی که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان ومتکبران وسر برداشتگان سرمان بفتح نون اسم فعلست یعنی لشتافت سرطان خرچنگ ونام برجی است از بروج آسمان ونام علتی است سرعان بکسر سین ونون مانند همدیگر واین لغت بصاد وسین هردو مرویست سنبقضون فعل مستقبل است یعنی زود شود که بجنبا ند سخن وساخن وسخناجن وسخنان گرم شدن بپرده باب السین مع الواو سجو آرامیدن ودایم شدن وتاریک شدن کقوله تعالی واللیل اذا سجی وپیل کل کندن وسجابرنامه بستن وپوست بازکردن وخراشیدن کاغذ وتراشیدن سخو بجای منقوط خاکستر وخمیره آتش از دیگدان بیرون وبرای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود سدو قصد کردن وکشاده گام نهادن در رفتار ودراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروه نمودن وبخشش کردن وجامه ازکسی بازگرفتن واندوه ازکسی وابردن وجامه برداشتن وپرده برداشتن ومهتر شدن سطو حمله بردن وگام فراخ نهادن وبسیار شدن آب ومثل آن ودست در فرج شتر ماده کردن وآب منی از رحم او برون آوردن سلو زایل شدن اندوه وعشق وخرسند شدن سمو بلند شدن سقو بشتر آب دادن وآب آوردن وچیزی را آب دادن سفو وسقو تیز رفتن وتیز پریدن ساو دور شدن ازغم وغمگین کردن

سَمُو براي شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن
و در حیض بودن زن من غیر المصادر ساهمت و نیت و وطن
سهو ساعتی است از شب و موم کذا في المجمل سهو نرمي و آرمیدن
باب السین مع الهاء سته بفتح تا بزرگ و بر شدن
و او غیر مصدر هم آمده است و بسکون تا چیزی بر و بر زدن سفه
بي علم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن
از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا
من سفه نفسه اي خف بنفسه و نفسه اینجا بمنزلهٔ تمیز است و بمعني
نفسا باشد و نصب او ازین جهة است و نشاید که مفعول باشد
زیرا که سفه فعل لازم است سمه ماندگي ندانستن چاروا در
رفتار و حیران و سرگشته سبه بي عقل شدن از غایت پیري من غیر
المصادر سته دبر و حلقه بر او محذوف العین است و او در اصل
سته بوده است بفتح تاء فوقانیه سته دبر سفیه تنگ عقل و نادان
و جامه زبون بافته سامه حیران سمه جمع باب السین مع الیاء
سقي آب دادن و علت استسقا گرفتن و سقاک الله گفتن
و پر از رود آب شدن سکم سلي بمعني سفله است و پوست که بچه در و
بود سعي کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن سحي بمعني
سحو است سمي براي شکار رفتن من غیر المصادر سري
مهتر و مرد بزرگوار و جوي خورد و او مشتق از سر است سراطي شمشیر

برنده سوطی مردبی ریش ساباعی شخص تمام خلقت ولفظ هفت حرفی
سمنانی مرد حیبت سمهری سره سخت ساهی درنده ساهی غافل
وفراموش کننده ساهی بلند وشکار ساحی آرمیده ساعی
کوشنده وزکوة ستاننده تا مستحقان خرج کند یعنی والی زکوة
وسخن چین وعیب جوی ساقی عنب آب دهنده سقی بکسر سین
وسکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین زرد آب وآب بیرون رده
سادی از قوم ششم سخی بخشنده سعاتی غولان بیابان سفی
تبشد ید باسنده باد سخت ولبر سوانی کوسفندان بسیار واوجمع
ستابه است سخاوی زمین نرم وزمینهای دشت فراخ وبمعنی
دوم جمع سخو ساطی حمله برنده وشتری که بسیار شهوة جماع داشته
باشد واسپ فراخ کام سمی باز انها واوجمع سما است سنی بلند
سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج ومنکر سواجی زمینهای
نرم بر وحل که پای دران فرو درود سابری جامه باریک ونازک
ونوعی است از خرما ساطی پشت مهرهای واوجمع سیسیاست
ستای مرد بزرگ سرون سندری نوعیست از بشر ونام شاعریست
ستی فضای زمین وبیابان ومانند وبدین معنی اخیراست
ساوی متکلم بی غیر فعل مضارعست که سین استقبال برو ی در
آمده یعنی ما داکیرم کفوته نغایی ستاوی الی جبل سمی هم بام دهند
کفونه هل تعلم له سمیا سوی یکسانی وراست کتاب السین

باب الشین مع الالف شتا بدبخت شتا تندرست

شفا بالان بر شتر استوار کردن شغا مختلف شدن

دندانها در بر آمدن و زاید شدن دندان و مختلف شدن

دندان و شغوا بر آمدن دندان و شتر و جدا کردن موی

بشانه شخی استخوان در گلو گرفتن و اندوهگین شدن

شحنا دشمن داشتن شوری مشورت کردن و این مصدر است

بر وزن فعلی همچو فتیا و آنچه در قرآن آمده است که وامرهم شوری

بینهم بمعنی ذو شوری است تقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور

باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شنا و شنا

و شنا دشمن داشتن شکوی گله کردن شری بکسر سین خریدن

و فروختن و قوله تعالی و شروه بثمن بخس ای باعوه و قوله تعالی

و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع

نفسه شری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن

برق و بسیار رفتن شتر و لگام ربودن اسب و بسیار جهیدن

و مبالغه کردن اسب در رفتار من غیر المصادر شغوا فاش

و پراکنده شغرا نوعیست از شفتالوی پشم و نام مکسی است

و چیزی ناخوش کما یقال داهیة شنوا و عرب چون از کسی

سخن ناخوش شنود گوید جنیت بها شنوا و ضمیر ها راجع بکلمه

است که عبارت از سخن است و یا راجع بقصه است

شغوا زني كه دندان بالايين او بر شيبين واقع نشود و عقاب را
هم شغواء گويند زيرا كه منقار بالايين او بر شيبين واقع است
شصاصا شتاب و سختي شملا زني بي دست شا گوسپند
بكري پستان پر شير شكا اي شتر ماده پر شير و گوسفند پر
شير و شيرهٔ درختيست شصاخ ماهي كه استخوان او سخت نشده
باشد شبعي زن سير شده شكاعي گياهيست دارو كننده شقا
بتشديد قاف زن دراز و مادمايان دراز شركا انبازان و مرد
شركا در قول حق تعالي آمده است كه فقالوا هذا لله بزعمهم و
هذا لشركائنا يعني كه مشركان ايشان انبازان خداي گويند يا
نعوذ بالله من فسادهم و معتقدهم شكلا حاجت و گوسفند
ماده كه نهي گاه او سفيد باشد و چشمي كه در سفيدي او سرخي
باشد شنوا زن بد شكل و اسپ نيك فراخ دهن شني كينه
و او جمع شنيت است شري ناحيه و مال زبون و نام بيشه است
كه در و شيري باشد و دملهاي خورد كه بر عضو پيدا ميشود شاني
دشمن دارنده كقوله تعالي ان شانئك هو الابتر شاطي كنار
رودخانه و كنار دريا شوي بفتح شين خراسان و مال زبون و
پوستهاي سرها و دست و پاو سر آدمي و چهار دست و پاي اسپ
و هرچه غير مقتل چيزي باشد شوي بكسر شين بريان سي چيز
شغا شاخ كشت كه از دانه بدر آمده باشد و سنده گياه كه از بيخ

بدر آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطأه، شطأ نام دیهی است از نواحی
مصر دره که از کوه باشد و راهی که در کوه باشد شعاب جمع شعب شوایا
بقایا کشتندکان و هلاک شدکان شنفری نام شاعریست شفعا درخواست
کنندکان کناه مردم و شفعه کنندکان مبیع شرفا بزرکان شرفا کوش
دراز و هرچه اورا کوش باشد کما یقال کل شرفا بیض و کل شرفا بلد یعنی
مالا اذن له بیض و ماله اذن بلد شرفا کوسفند و شتر کوش شکافته
شعرا نظم کویندکان و مراد بشعرا که در قول حق تعالی آمده آست
که الشعرا یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل میکفتند و در کلام
ملک علام دعوی معارضه میکردند شعری ستاره است که از پس
جوزا برآید و آنرا کلب الجبار هم کویند و بعضی آنرا در ایام جاهلیت
بخدایی پرستندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین شقذاء عذاب
کذشته شغاری جوزهٔ مرغی که آنرا قطا کویند من المجمل شهلا اسد
و چشم سیاه و کبود شجوجی مرد دراز پای سمجی اشتر ماده حسبت شجی
آنچه در حلق فرو ماند و اندوه شجرا درخت و درختان و زمین
بسیار درخت شدی یکنوع کشتی است و بدی و آزار و نمک
و نام درختی است و چوب با ها و تیز بوی و سک مکس شذی سختی
سخنا دشمن شردی مانند شرودی نام کوهیست شظایا پارها و
شکستهای چیزهای واو جمع شظیه است شظا بظاء منقوط استخوان
باریک در ذراع دست و شطار القوم آنکه بی روترمی باشد و از خالص

السان نباشد وشظا باد گرفته شدن بی وشکافته شدن آنرا هم
گویند شبا وحه وحد و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته
باشد باب الشین مع البا شجب هلاک کردن و اندوهگین
کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن سر شیشه شجاب و
شجاب سر بند شیشه باشد شجب وشجوب هلاک شدن و
بانگ کردن زن سخب بحا، غیر منقوطه گونه، رو بگشتن و
متغیر شدن شخب بخا، منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن
خون از جراحت شزوب و شزوب لاغر و باریک
میان شدن اسپ شوب آمیختن شب بر افروختن
آتش و انگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب
جوان شدن و افزایش شدن کودک شباب بکسر شین و
شبیب هر دو دست برداشتن اسپ برای نشاط شیب
پیر شدن و سفید موی شدن شصوب سخت شدن شهب
سیه سپید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب
پوست باز کردن از گوشت و دور شدن از وطن و واراندن
و مبیع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرونها و گویند
شعب بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و
بصلاح آوردن و شکافتن و تباه کردن و این از لغات
الاضداد است شغب و شغب تشنیع کردن و شر انگیختن

شُرْب وشَرْب وشُرُب آشامیدن وشراب بفتح شین
بمعنی دریافتن هم آمده است من المجمل من غیر المصادر
شاب جوان شبان جمع شُعَب بضم شین وفتح عین کردن
وسر وسینه اسپ وشاخهای درخت وکردها واو بمعنین
آخرین جمع شعبه است شِعب بکسر شین دره که در کوه باشد
وراهی که در کوه باشد شعاب جمع شعب مانند وقبیله بزرگ شعوب
جمع وشعوب عجم را هم گویند شعب نام گیاهیست شَعب بفتح
شین مرکب وسکون عین بزانی که سرونهای ایشان از هم دور باشد
واو جمع اشعب است شعیب خیک کهنه وخیک خورد شقب در
من المجمل شوقب مرد دراز شرجب وشوذجب وشرعب مرد دراز
ونام مردی که اغلام میکرد شهاب بفتح شین شیر خوردنی که
باآب آمیخته باشد شِهاب وشُهاب بکسر شین وفتحها ستاره
وشعله آتش که زبانه آتش کشد شهب جمع شوهب خارپشت
شوب شوربا ودر مجمل بمعنی عسل باسم آمده است شوبوب بارانی
که یکبار فرود آید وشوبوب بمعنی سخت دفع کردن وراندن
هم آمده است شبابیب جمع شجوب ستونهای خانه شجب
بکسر جیم غمگین وهلاک شونده شخب شیری که از پستان آید
در حین دوشیدن شخوب سرکوه شناخیب جمع شذب موز زمین
وشاخهای پراکنده درخت که بریده باشند وبدین معنی اخیر جمع

ب بضم شین

شذبه است وشذ تقبیهٔ کاه را کویند که بعد از خوردن حیوان
مانده باشد شراب خمر و شیرهٔ چیزی که بقند پخته باشند واشنا مبدلی
شارب آشنا منده و بروت مرد شرب بسکون را آشامنده
واو جمع شارب است شروب جمع الجمع است و شرب
جا مکهای خورد را هم کویند که بر کرد درخت کنند تا درخت آب خورد
و شرب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شرب
سخت شرب کننده شروب و شریب آبی که بشوره وخوشی
میانه و شریب هم شرب را نیز کویند و در دستور شریب
بمعنی شارب هم آمده است شرب بفتح اول بسکون راء مهمله
کتان تنک شروب جمع شطب خطا و جوبهای دراز که بر پشت
شمشیر ها کنند واو جمع شطبه است بفتح شین شب کوهها
که بران برف افتاده باشد و کسایی که سرهای ایشان سفید
باشد و آواز شوشر در حین آب خوردن شوابر رکهایی که
بحلقوم پیوسته است و ابهای مجاری آب اند در اعضا کویند
حمار صحب الشوارب یعنی چیزی سخت آواز شوب آنچه با
آتش بر افروزند و چیزی باشد وکاو وحشی جوان شب
چیزی است مانند زاج وبعضی کویند زاج است شبب کاو
وحشی جوان شنب تیز دندان و خوشی آن شباب آنچه چیزی
با و آمیزند شاسب لاغر در هم جوشنده شنب کمان تیر اندازی

شصب سختی شصاب جمع شاسب سخت شطیب نام کوهیست
شواطب زنانی که شاخهای بن بالک درخت خرمارا اشکافند تا ازان
حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبب موضعی است شغازب
حیلهای کشتی گیران که بطریق شغزبه باشد و شغزبه بعد ازین
مذکور میشود ان شا الله تعالی و او جمع شغزبه است و جمع شغزبه
هم تواند بود شغب غار و شکاف سنگ شقاب و شقوب جمع
اشقاب زمین نشیبی را که میان دو کوه باشد هم گویند شنخطب
گوسپندی که نوعی شاخهای کوته بی اصول داشته باشد شوایب
جرکها و مردارها و او جمع شایبه است شاحب بحاء غیر منقوطه
آنکه گونه رویش بگشته باشد شاجب بجیم عرب سخت آواز شجاب
سربند شیشه شارب اسب باریک میان رجای درشت شرب
جمع شاذب دور شونده از وطن خود باب الشین مع
التاء شماتت شادی کردن بمکروهی که دشمن را رسد شرنقة
زیادتی گشت بریدن تا گشت بصلاح آید شبیبه جوان شدن
تلشله چکانیدن شفشفه لاغر کردن شغشغه جنبانیدن نیزه و
نوعی آواز کردن کبوتر شناعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکته
انبازی شدن شرکه باگروه بسیار بودن و سخت شدن در جنگ
باسلاح شاکه و شکه در میان خار در رفتن شهوة آرزوی طعام و آرزوی
جماع و غیر آن کردن شابة نزدیک شدن شرب یکبار آشامیدن

بسیار و پیچیده شدن

شطارة دور شدن و نافرمانی شطشط برخاستن ابر شجنة
دشمنی کردن شرفة و شرفه پاره کردن شنشنة جنگ در زدن
و در آویختن بچیزی شعشعة بعین غیر منقوطه شراب باب
آمیختن گشت و جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة دور
بدور بخیه زدن جامه در از ست بخیه زدن شجاعت دلیر شدن
شحشحة جست بریدن مرغ و نوعی آواز در حلق گردانیدن
شکرة و شرارة بدی کردن شهرة آشکارا و فاش کردن و اشکار
و فاش شدن شکرة بسیار شیر شدن گوسپند و شتر شکاة
و شکیبة و شکایة گله کردن شخوتة باریک شدن شرشرة پاره
کردن گوشت شاشاة جاروا خواندن و شا سو گفتن جاروا
را شناة دشمن داشتن و اقرار کردن شنواة بفتح شین برهیز
کار شدن شبتة بی همره شدن جامه را رنگ کردن شبثة
خواستن شدة. بفتح شین یکبار حمله بردن شجوبة متغیر شدن
شغزبة پای حریف بیچا شدن در حین کشتی گرفتن و آن یکنوع
حیله کشتی گرفتن است شراسة و شکاسة بدخوی شدن شناعة زشت
شدن شترة دریدن شامة بدشکل شدن شزازة خشک شدن
شفعة خواستن شخص بیع ملکی که در جوار ملک او باشد شفاعت
درخواست کردن گناه شیوعة آشکار و فاش شدن
شیبة پیر شدن شهقة نعره کردن شقاوة و شقوة بدبخت

شدن وشقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرغه بریدن
شقشقه بانگ کردن کنجشک وشتر شخوخه پیر شدن شده
بکسر شین سخت شدن شهادة کواهی دادن وسوکند خوردن
وحاضر شدن من غیر المصادر شلاح بول میش کوهی شغزبه
حیله کشتی کری که بطریق شغزبه باشد وشغزبه در باب مصادر
مذکور شد شجدة باران ضعیف شرشرة رخت وبار شذرة
پاره از زر شطره بجهای چیزی که نیمه نر باشد ونیمه ماده شقرة سرخی
ونام قبیله است دلالة کوهی سکرة شتر ماده بر سیر شمرتة شتر ماده
جیت شورة صورة شهذاره بذال منقوط وشهدارة بدال غیر
منقوطه مرد بدکار شوسه ورمی است بابادی که در پرده ضلع
عضو پیدا شود شطرة جانب کوه شعبه آن مقدار طعام
که یکبار سیر کند کسی را شامه خال سیاه وشتر ماده سیاه
شیامة طرف دست چپ شنت اسپ سبز در آینده واسپی
که پا با بموضع دستها رساند در رفتار شنه نشانه ورنک
دیکر غیر از نیک رنک کقوله تعالی لا شیه فیها شیات
جمع شیخوة کام های شظیه پاره وشکست از چیزی شاغیه دندان
زاید شت وشت پراکنده شتانه جمع شکمة آهن و
هنه لجام که بعرض واقع است وهر دو سرا وهر دو طرف
دهن بوسته است ولنفس نافرمانی را هم کویند آفتاب رو

ومنسوب بطرف آفتاب رویی واین بوده ونه در سایه کاه
دایمی بوده زیرا که میوهٔ این چنین درخت زیتون و
روغن آن اجود واصفی است وبعضی گفته اند که مراد
لاشرقیه ولا غربیه درخت زیتون است که نه در طرف
نزدیک مشرق باشد ونه در طرف نزدیک مغرب بلک
در ما بین مشرق ومغرب باشد وآن موضع ولایت شام
است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول اصح و
اقوی است شعبة گروه یاران وبی روان وبچهٔ شتر و
طایفهٔ عدیه غیر سینیه شاخصه شاخصه چشمی واکشوده نهاده
شامته استاده شاهت شادی کننده بر مکروه دشمن شمات
بی بهره شدکان شواة چهار دست و پای اسپ وجمع شاة
هم آمده است شیخة بکسر سین وفتح با پیران شامخات بلندان
شیمة خلق وخوی وخاک شاذة لباس وصوت وشرارت
خنک سخت شهنة پوشیدکی شجرة درخت وشجرة ملعونة
که در قرآن است مراد بآن شجرة زقوم است که در دوزخ
می باشد وبعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطانست
علیه اللعنة وشجره طیبة درخت خرماست و درخت
خبیثة درخت دیگر است شنشنة طبیعت وخلق شاکة درخت
خاردار شاکلة طور طریقة وطبیعت وعادة وتهی گاه میان آدمی

دغیر آن شخت و شخیت باریک شخاة جمع شرذمة گروه اندک
و باقی چیزی شرارة و شراره آتش پاره که بجهد و شرازه
بدی را نیز گویند شرة بدی و حرص جوانی و نشاط
جوانی شفرة کارد بزرگ و نشکرده کفش گران و لب شمشیر
و خادم شفرة بضم شین بر آمدن گاه موی مژه شریعة
آب خورگاه و راه و روش که خدا تعالی و رسولان
علیهم السلام نهاده باشند شرعة راه دین و زه کمان
و رود و شواة پوست سر شقیقة یک طرف سر و میانه دو کوه
ریگ شقة بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقة بضم
شین راه دور و سفر دور و جامه دراز شقیقة نام جدهٔ
نعمان ابن منذر علیه الرحمة که جد سابق این فقیر است
شهادة چیزی جزم و گواهی شرکة یکنوع کمانیست از دو چوب
مختلف و چیزیست که از ریشهٔ درخت خرما سازند تا خرزه
در و نهند شهلة سیاه و کبود بودن چشم و از فعل
مشتق نشده است و زن هم پیر عاقله شحافة نشر ماده
عیت شعلة زبانهٔ آتش شعیلة فتیله آتش افروخته
شده شاکة درخت پر خار شوکة خار و سلاح و قوله تعالی
و تودون غیر ذات الشوکة تکون لکم ای ذات السلاح
کذا فی الدستور شو... منزلی است از منازل قمر شکلة بضم

شین سرخی که در بسیاری چشم باشد و مانند آن شقشقه چیزیست
مانند شلش که شتر از دهن بیرون می آرد و سازیست از سازها
جولاهه و ذو شقشقه خطیب را گویند شامّه بتشدید میم قوت بوئیدن
و شرجه بجاء غیر منقوطه گوشت پاره فربه و گوشت فربه شهربت و شهربه
زن پیر شرفه کنگره و باره و مال برگزیده شاحیه حنک پر باد و
برآب شلبه بتشدید یا بقیه از مال شوابه اندک از چیزی و قرص
نوشابه شتر ماده جیست سوبه بقیه قوم هلاک شده شیبه جوانان شذبه شاخهای
پراکنده درخت که بریده میشود شربه بضم شین و شربه بفتح آن
مقدار آب که یکبار آشامیده شود شربه بفتح شین و را چاهک خورد
که برگرد بیخ درخت کنند تا آب در وی قرار گیرد و درخت از آن
آب خورد شربات جمع شربت بوزن همزه بسیار آشامنده شربیه
بتشدید یا کارو نام موضعی است شرسه گوسفندی که او بعد از آب
خوردن گوسفندان در پس ایستد تا دیگران در پی او بروند شذه
و شدیده سختی شاطیه زنی که شاخ درخت ملک خرما شگافته کنند
تا از آن حصیر بافند شعوبیه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند
شقبه شاخ درخت و جوی خورد و کرده و آنچه کاسه و کوزه مثل
آن باصلاح کنند شهبه رنگ سپیدی بسیاهی آمیخته که سپیدی
غالب باشد شدعه بکسر شین و دال غیر منقوطه کژدم شجعه بکسر
شین و سکون جیم دلیران شجفه بتشدید میم شکسته که در سر

باشد شایله شتر ماده کم شیر شده که بچهٔ او هفت ساله شده باشد شیت
گیا هیست معروف شغیرة چوب آهن پاره که با دنباله شمشیر و کارد
در دسته کنند تا آن را سخت نگاهدارد شغشغانه جمع شقشقه او از
کبوتر شافه ریش و جراحتی که در بن پای پیدا شود شعفه موی
کاکل سر و سر دل و بالای و سر کوه سعفات جمع شفیفه بتشدید
فا پیش رو قوم و مقدمه لشکر که دیدبانی کند شباکه آهن
مشبک دریچه شبابک شبکه بضم شین خویشی شکله بکسر شین و تشدید
کاف سلاح وچوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته نیزه کنند تا دست
آهنگ فرو گیرد شکیکه گروه شمله بتشدید لام شتر ماده جست شحمه
پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشواره در وکنند شحمة الارض
زمین پشته سفید شحنه و تحنه ریشهای درخت که در هم رفته
باشد شحنة الرحم خویشی بغایة بهم پیوسته وبهم در رفته باشد
وحدیث است که الرحم شحنة من الله ای الرحم شعبة من الرحمن
شحنه جماعهٔ اسپان که جای بسته باشند و مهتر و حاکم شحنه
بکسر شین و حاء غیر منقوط دشمنی شادخه سپیدی پیشانی اسپ که فرا
باشد شفه لب و ثنای نیک وخفیفة الشفة مرد کم سوال وکم درخواست
کننده و بیت الشفة سخن را گویند شاه گاو وحشی و گوسفند
شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شُطبه بالضم شین
خط و جوئی که بر پشت شمشیر کنده باشند و یک پهلوی خربزه شطبیه

۲۵۱

پاره پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد
شعشعانة شتر ماده دراز و زن دراز نیکو شعشعانات
جمع شعشعات آواز کبوتر شافة وشافة جراحت الشیئی است
که بر پای پیدا میشود شعفة سر کوه و سر هر چیزی و بالای
سر شعفات جمع شفافة بقیه آبی که در ظرف
مانده باشد شفة پیش رو قوم و مقدمهٔ لشکر هم
شبکة خویشی شبکة دام شرکة راه بزرگ و میان راه
شکة سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تیر کنند
تا دسته را تنگ فرو گیرد شکیلة گروه شملة شتر چیست نیک
رفتار شحمة پیه شحمة الاذن موضع گوش که گوشوار دارو کنند شحمة الارض
زمین پشته سپید شجنة شجنة ریشهای درخت که درهم رفته باشد شجنة
الرحم در رفته و خویشی بغایت پیوسته شحنة جماعت بسیار و مهتر و حاکم
شفة لب و ثنا نیک و نیت الشفة سخن را گویند شلة و شلیدة سختی شاذة
رمنده و قافیه مشهوره شنف پاره از زر والسلام باب الشین مع الثاء
من المصادر شعث پراکنده شدن و برآشفته شدن و گردآلوده شدن
شنث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شثنت
و شرابث آنکه کف دست و کف پای او سطبر باشد شث گیاهی است
تلخ و خوشبوی که به آن پوست را دباغت کنند شبث چنگ درزننده بخیر
شبث جانوریست از حشرات الارض که پای بسیار دارد شغث

کار برافکنده باب الشین مع الجیم من غیر المصادر شَتَج و شَنج و شنجاج بانگ کردن
اشتر و کلاغ تشنج در هم کشیده شدن پوست و غیر آن شنج آمیختن و دور بودن و ریخته
زدن شَتَج برهنه شدن و به ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شتج یک خایه
از خایه دیگر بزرگتر بودن و یکجا به بودن چیزی و شکافته در کمان پیدا
شدن من غیر المصادر شجیج سر شکسته شنجاج خرگور شمرج جل اسب
باریک بافته و جامه باریک شماج کرده و مانند و نوع و آب رفتن گاه
و فراخی رود خانه و آهی که در میان ابر در آسمان پیدا میشود و دستها
جامه دان شیراج و شُروج جمع شرایج نام چوبیست که از ان کمان سازند
شماج چیزیست و پوست دانه انگور که آتش خورده باشند و انداخته و السلام
الشین مع الحاء من المصادر شح بخیلی کردن و حریص شدن تشیح بهن کردن و کشیدن شرح
آشکارا کردن و شرحه کردن گوشت و بمعنی اولست قوله تعالی الم نشرح لک صدرک و رست شدن
من غیر المصادر شحیح بخیل و حریص شحاح جمع شمرح جامه باریک شحشح دلیر و دایم باشنده در کار
شایح ترسنده و پرهیزنده شیح و شیح ترد کالبد شیح کوشنده و نام گیاهی هم باشد شیاح جمع شروح
طویله شتر ماده شرمح دراز شغلج مرسطر لب فراخ یعنی وزن مطرسر و فراخ شقیح زشت
شفاح نام گیاهیست شرایح گوشت فربه شتر کرده شحاح سنگ آتش زنه که آتش از و بیرون نماید بخیل
الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان و شکافتن و بیزاران شتر
شروخ افزایش کردن کودک و جوان شخ روان شدن و ریختن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسی
شیخ بر اصل خود آمد آن مرد و عیب و تشنیع کردن کسی را شدخ شکستن و فراخ شدن سپید در پیشانی اسب
المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شداخ لقب شخصی است شارخ جوان شرخ جمع وجاء فی الحدیث اقتلوا شیوخ

المشرکین واستحیوا شرخهم وشرخ پیکان ویک طرف دهن تیر
ویکطرف پس یا پیش چوب بالان واول جوانی واول کاردها مانند
را هم گویند وجمع او بدین معنی شروخ آید شرواخ پای بزرگ وپهن
شامخ بلند وشوامخ بلندان وکوههای بلند شمیخ بینهای بلند
وبلندان شماخ نام شاعریست شادخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ
سرکوه اندک سفیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد واسپ سپید
پیشانی وخوشهٔ خرما باب الشین مع الدال من المصادر شکد
بخشش کردن وسد استوار بستن وسخت شدن وسخت گرفتن
وقوی کردانیدن ودویدن وبلند شدن روز وحمله بردن شراد
وشرود رمیدن شید برآوردن بنا وبلند کردن شهود
حاضر شدن من غیر المصادر شدید سخت وبخیل شداد جمع
شدائد سختیها واو جمع شدیده است شکد بضم شین بخشش
شاهد گواه وآنچه از شکم بیرون آید مانند آب منی وحاضر زبان
وفرشته وروز آدینه واین معنی اخیر منقول از دستور است
شهود وشواهد وشهد وشد گواهان وحاضر شدگان شهد عسل
با موم شهاد جمع شهید گواه وحاضر وکشته شده در راه خدا
شوارد رمندگان وقافیها مشهوره واو جمع شارد است شارد
رمنده شرد وجمع شرد رمنده شرد جمع شرید رمنده شده باب
الشین مع الذال من المصادر شذوذ پنهان شدن